

کالندی حسین پانی گڑھی

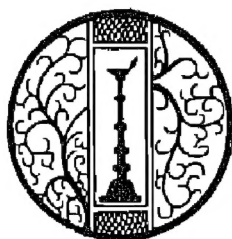
# مجموعہ رگل

ترجمہ

دکتر ام ہانی فخر الزمان

استاد فہمت فارسی و الشنگاہ اسلامی علیگر

بکریہ و احارت مصنف ساہنہ اکادمی دہلی نو





## خوانندگان محترم

سیو ایسی روابط فرہنگی ہندو تصمصم گرفتہ اند کہ برای یو سعہ  
و استحکام روابط سرہنگی میں ہندو کٹنور ہائی ماری رماں براجم  
سا ہیکار ہائی ادنی ہندو را میں غار بد۔ میں اریں حد کس  
ہندو رماں فارسی لعدم سده اسب

در کتور ہندو چہار دہ رماں در دلا ماس مختلف رواج دار بد و  
دسور ہندو اہما را قبول کردہ است کہ اراہما زمان اراہما است  
کہ در دلا ماس اراہما رائج اسب ہر یک اراہما ہاتے مذکورہ ادب  
بے ہما دار اکوں کے اراہما ہیکار رماں اریا را سرجمہ فارسی  
لعدم می کنیم کہ میں سا ہندو اکاد می سرجمہ اردو نتائج  
کردہ بود۔

محمد آجمل حاں

دسر سعہ رماں و فرہنگ فارسی

دہلی

۲۱ دسمبر ۱۹۲۲ء

مارا دل

جنوری ۱۹۶۳ء

۷۵۰

در مطبع لوہن برہنگہ پریس دہلی حایہ سد

## اظهار تشکر

حالا مہب و بیچ سال است کہ "مختتمہ گل" بر ماں اُردا، بوسہ سدا  
 کتاوری می کہ در حاجت خودی در دہی سام ڈلا گنگ رنگی مبکر د  
 جطوراں تعانی را کہ ماں دو برادر روح دادہ بود سام کرہ اس داستان سدا  
 از زمانہ مراد بر گرسدہ سوتش اس رومان مختصری آمادہ سدم، اس  
 بحیں راسناں طول سدا اس و بر سامی فلسفہ گاندی قلمند سدا  
 از رنکہ اس کتاب حاج سدا قبول عام سوس و تا حال جہار دہ مار  
 بر ماں اُردا، سابع سدا، 'اس رماں از وقت حاج تا حال از کلا سہای  
 ابتدائی، نا کلا سہای فون لللساں در بر ما مہای درسی سجت سدا اس  
 و تشکل، کالیا سامہ ہم رومی صحنہ سدا تہ مار می سدا و بصورت لطم سدا  
 در طبع است۔

آں رقصای سیدہ کہ مراد در سدا دادں اس داستان بر ماں از دوا  
 معارف کردہ اند سدا ہمہ را صمیمانہ ساسگیزا دم،

کالمندی حرن پانی گراھی

«حالا بھ ر الطائر ہگی آرا بھوں دیٹی بوا، مرحمتہ ماری تفتہ می کند»



## دیباچه

در طی استقادر انسانهای پوسده بزرگ، یوحنا حد کی از معاصرین  
گفت "سکی مس که داسا های آقایی سر هم حد در ماده اهل دهاست  
مستودولی برای آنها بست"

چه رماں و سیاں و تحمیل از هر حبس "محسمه گل" خوانده حسن کردم که اس  
داسان محقری به نعط اسکه راجح باهل دماست ملکه سر برای آنهاست، نه  
محص اسکه اس داسان ماشدگان اصلی دهاست راسطر محسم سار و ملکه رهمانی  
هم کند، معافقت لسه و معیار مدراست،

اس بحلیس پوسده معرف کالندی حیون مانی گواهی به اُردو  
ترجمه ستم صمیمانه نذرانی کنم،

آنند کره سلیمان





## ویباچه

در محمّد نعل، اثر آقامی کالندی حور مانی گواهی زندگی دیار  
 مجسم سده است، حور زمان نیر آبجایم انخاص در رابط دوسان و حور  
 گرمی وجود دارد، اگر چه دیوار خالوادهای مسترک این روابط را تا حدی  
 ساحه است (ولی) این کتاب حد سال قبل بوسه سده بود و قسکه،  
 ربهانی کالندی اس زندگی سبک معمار ناره بر خور و واسطار میرست  
 که همس معمار زندگی رر و بهاب همسه مانی مماند (ولی) آن زندگی که  
 سده بود حالاً رر سالان سرعاً بخوبی بسکند و عوص زندگی ربهانی رند  
 سهرمی را سرسوق گرفته اند، ما اسپهمه رر مطالعه، اس داسان حورانده گار  
 مبداسد که زندگی دهمی اژنبیه بر حوریت بود و در طلب انسان برای آن  
 احساسات لطیف که ماحول در زندگی هند و سنان برای حال و احوال  
 مسرک سب سرست بوره است حد باب احترام مساگر و -

آقامی کالندی حور مانی گواهی ماس زمره ادمار لوط اند که رفا  
 روامات فرسوده فام نموده جماعتی زندگی را عسار اراء داده اند -

آقامی مانی گواهی حور حبت ساعر و حور دانشاں بولس رر مار  
 وادیاب، اربا، رارامی مقام بررگ است، واسنس احترام سرست فلد  
 این رر حست مساس و مورون بود که "سایتیه اکادمی" اس داسار



## (۱)

مثل آفتاب ماکر در آفتاب هر روز در دنیا طلوع و غروب می‌نمود،  
 در یک آفتاب هزاران هزار سیاره خوش می‌کنند و ماری غاب سد یک می‌کنند  
 و چرخ سبب زمین و ماه و سال - بهار را هم می‌چرخاند - در برابر آنها این مادر  
 زمینی مثل دره است، چه کوچک است این سرزمین مثل ران و تنبای  
 طویل و غلص و کعبه و دیگر اندرون آن اریسه و در اریسه در لواجی  
 کمک آن رود جاری در دماغه در کنار آن زمینی کوچک و حیک با هم مادران  
 مادر وجود دارد، و در زمین دانه کاشانه تمام یارایان، در این کاشانه  
 وسیع آن همه است و در این دره ای هم هست،

آنکه مرا می‌رسد قدم نهاد و امروز نام رسالت هم مانی  
 است و که آمد و اولین مادر در خاک تحم رجب که بر خورده، نگانم

له رس اردو لاکه نسی صد هزار دوسه

موصول اور برای ترجمہ ہر بابہای دیگر در نظر گرفت،  
 اس کتاب خوار و رسلہ نوسدہ اتق مادور ساخته مسند اسدہ و القم  
 کہ کتابہای بک زبان ہند و سناں ہر جہہ ر باد زبانہای دیگر ترجمہ مسود  
 ہمین اندازہ ہم آہنگی حدرات اہالی آں ملک افروہہ مسودہ ذرا ہمیں  
 و سلمہ معلوم مسود کہ در سر اسر ہند و سناں زندگی ہماں طوری است  
 خواہ انتشارات سری مسودہ باشد  
 سدہ اسدہ دارم کہ محتمل گل برای ملاطفہ رفاق طبقہ اردو دہا  
 موجب از و باد خواہد شد -

ہری کرتن ہتتاب

پول جمع نکرد،

در اوائل حال همه گروهبانهای یادان باداد درناه، مسگی، مسگل  
مانی و سگی ریر سایه درخت کشم، بوده اند، اگر آسما و مای همیشه سوع  
یاب همین مسگل و رای آفا در سوماته مقدسه بر موقع عروسی و اگر  
درخت کسی مار بیاورد و اگر بیه کسی ناخوش میماند و اگر کسی خوابی دید و  
اگر کسی درخت مور ماکرم مانند همه راه مسگل مانی مرافقت میکرد، روغن  
حوت و سوسن و اینقدر بر مدلت ماساز مستند که حصه ای از آن حالی نبود  
به حال در آن آمادی که یک دکه به یادان یا حاه سام یادان از همه حاه با بهتر  
بود، اگر آسما یا مای سگس و دیوارهای حس شود عیب ندارد.

این خانه از استهنا وجود دارد، چند بار از مادر آمده، اگر بکار دست  
شده برای ده سال کافی ست، مای دیوارهای گلی و سقف گهای نامکی  
میتواند که عمرهای یاد و ماران بخورد تمام یادان بید و پید و برگ خود  
را دیده است، آنها همه تو مند و بلند و بالا بودند، اگر گهای خانه از یاد  
آمد آنها در چشم هم زندگ کل بر کرده و خوب بر خوب زده آرا در دست  
گرفته بدین طریق مده سال بانی ماد، در زندگی خود سام یادان سه مار  
این خانه آن خانه و سه مار درست شد.

برای طول و عرض حاه ملکه برای وفای حاه بود که آرا همه مردم

---

له معوف قمر که مال همه بر وزن سر سیر بر مدار این غلامت رده بودن سو بهر دست

اینها فقط دودخانه در سو و ما و اس هر دو ماه میتوانند که بگویند، ولی امر در  
هم آن خاک با تسلیک و چکل، کالس لحد مسکرو و هین سر رس از پای  
و هومی مردم رده است و در وی خاک اس حد سخته ماری می کردند —  
سام مادان بدوش و بدر بر گس و مهت آما بیت با در کسار دودخانه  
دسو و یا مرفع جبر و خش هفنه و آوار خوانی رها آسحای بیجر، در  
گوشتن ای مرده پارامی سورا سندر و در گوشه دیگر آه و زاری سوه زمان  
که برات حمام "یرس بر و" آمده اند اس ر یک ختک در سو و ما هم  
تر شده است، ر این همه ا کد ام و شت و فوغ می بند بر و که مسدات  
نمرا معلوم است، کد ام جده سام مادان در بادان یا دا آ با و  
سده بود در س تا رخت معلوم است چه سلسله های همد و مسلم، ما را تا  
و حای واده های تا بی نیست شده اند، چه موجهای همد و مسلم و دوده  
و میخی ا بجا آمدند و مانگسند ولی مادان مادا ا بری از بیج ندر و  
مثل آبکه این دیبه و بهبه است گما، دو تو سدر از ا بر ماد سندر  
درجهای بلند و سا و از ما مباد رلی اس گناه از آن ماذر سائر نند  
و آن کله کلی مقام مادان ای ماذ، در بیچک ا ا آن اداره بده ایست  
ح کار نسته در بیچک از دورهای سلسله کسی از س خانه محبت با عیب  
و سج رومه در فیض و سر و حرام کرد، با ا راه دکا داری هزار و دهر ا

---

له جسمی است از گناه آن آ رنگ پیدا

میں را کا ویدند دجگ جدال کردہ برقتہ ولی اس میں ہما طور مانڈ  
 مک حرب فرنگی دولت ہما طور ماہم خواہم کہ سب 'سرما و لوه  
 ہای ماہم خواہد گرفت و اس کسب ہمیں طور میمانڈ و مانڈی بر رنگ  
 دسرا و یا یک دجگ گلبن سکسہ و جوہ ہای نیم سوختہ رنجہ ہما بد بعد آن  
 طغیان مہکد و ہمہ ماک خواہد رفت ' مامی و کسانای ہم مانی نمی ماند۔  
 اہ اس طور آدم بود کہ مک حرب در دہس و دیگر در شکم نگاہ دارد  
 اگر کسی سرما را جاہم ماسدا و مدون رنگ ہماں سگو بہر کہ نہطرس در سب  
 مانند ولی در دیگر برای درس کردن دہواد شکستہ او کمک ہم کرد  
 اگر رنن در زہدہ واسب ہمام مادان دہبہ مدہبہ چہ خیرہ برا لبس  
 دارد و آورد ' برای ہمیں یہ کہ ہر کس حرس را مثل حرب ستم قبول میکرد  
 مسن و سح آدم یک حرف گفت و دمام مادان دجگر در امال ہم  
 حرس مذہب را ہمند۔

مام مادان در سب رہی کہ گر نہ بود آہم دجسہ یک کسا و رر  
 حسانی بود طعس کتانی اسب اگر در حرب جواد کسی را جہری لازم ہند  
 حتی بود کہ راہ حامہ شتام مادان گمزد اگر در حامہ جہری و نگوی نوز ماہم  
 زن شتام مادان جہارا در سب مدہ ہر جود کہ بود ماک کسلو خواہم جہری  
 در کوسہ در مالس سر کبک مٹٹٹس کردہ شکست " دجتر حال! اگر در حامہ " من  
 جہری نہاند عس مداد " اگر نہا کہ ہای سمارا مرانت کم ہمہ ہای مراہم کسی  
 مراست کہدر

دور و نزدیک می‌توانستند، اگر گدائی یا بارگیری در دهبه وارد شدند و خانه تمام مادیان نشان می‌دادند، در دهبه یا سرلش اگر دعوی می‌داد و اگر لیست مادیان عروسها لازم شد، مادیان را دعوت می‌کردند، تحصیل تمام مادیان خلوت‌تر از جاهای گشت گشتا سود، از بر اکهای قانون هم ملا می‌بود، نه برگاه طب وارد بود، نه حساب جمع دستی داشت، ماهیچه در هر کاری کمک می‌کرد، نصف شب به‌طور مکن بود که طب و بر تنگ آورد و در لوب در حب، واسگ بدست آمدند، مارات و آوار خوارها کنجا عدا حورید، تمام مادیان همه وب در بین مساعل سرگردان بود و او را فائده یک دهه ناهسی نبود، چه مکن بود که اداری نوبت جیره حتمی آمد دارد، نف لب مگر اورفندرا استهنا غدا می‌حورید، اگر کسی در نفسی متلاشند و او را نخواهد در آسمان هم تمام مادیان ماورسد و گفت "چرا مگر تمام مادیان مرده است، در میله می‌جانه انس ایتلو سد و او را معلوم شد، لعب بر او -

من دو گروه دهبه دعوی سدا سر سگی و افامه دعوی طریق  
 سیاه خواهند شد، تمام مادیان مای آهار فته و سبکی و بیای دیگری  
 آمد، از صبح تا تمام مدون حور و لوبت می‌ماند و مکتب چون تمام مادیان  
 عمر دآن و سب دلخواه خود کنند، بخت کنند، دعوی اقامه کنند و لی  
 در زندگامین در دهبه به‌طور مکن مکتب -

"چرا، داداش برای جده و رآ ما و اجداد ما به سب است



بیجا با مرد هاست برای اتان پس راجه راجه اس و تهن تک دبد  
در زندگی یک زن جسوی راحت و نمائی عشرت معنی ندارد -

پیران پس طور زندگی کرده اس، آنز پس یک دن فخره جبه گما هست  
پیران بیبوا ند که تهاس کید، اگر هر دورن پس اس ما هم دعوی کردند پیران  
مگفت " دختر جان! زندگی رن گما ہی برک اس، اگر دعوی میکند  
در حاله معان انتد، تنامی منشد آن هر دو برادر محس تحت زندگی  
کشد، چه اس حاله خطا ر آن ساس و مال آنها سب -

چطور ممکن بود که سر - رن پس با مدون کند و حرب کند گری گف  
! ما لطف زندگی کشد خالواده یکی در کاسا سا سا مال دنگری  
در سوا، آنا آن هر دو هم اسد سرحو و حکری ای همان  
لطف ما آده آده که حرب کند گری گف -

آیم اس سران مل مادر سو هر بای دجگر ره بای لسان را اس  
مکشد " و حسم بای خالواده دجگر اند خود مد ما جیر، رین ما سار  
کردند ما بهیچ اگر آن سران مرانت می کشد که ممکنه ولی دین سله  
آنها از سرحو و حکری عزیز تر بودند، میگویند اول سربعد تهنیر  
برای تهن بود که اگر وقت دین ما را اگر کسی ما را برای سرحو راج  
ناده مکشد یا اگر حکری از گریس آمد و برای حمام دین طلب کرد  
و کسی بباله حلوی ا - گدا اس هر دن مصفا میسد - شما چه میگوید  
مگر برای ما کفن شما را آورده بودم که صاحب حاله باشد "

ارحام داری این هم زندهای و همه مثل سوان صحبت میکنند  
بر آن بیزل مادات آدرس او آن خانه کوچک چهار کوزه با پیچ سلسله  
حیده است، در یکی کجور کج در دیگری دیگر کجور در یکی کیوسه داره  
در یکی حیوانات و دیگری ماس و دیگری حردل،

کتاب ماده گاو لاغر بود آخر چقدر سیر می‌داد، ولی همین قدر نگهداشته  
ماست در سب می‌کرد، که در مسافرت و در یک قوطی کجور کجور کم جمع کرده  
بروش نگاه می‌داشت برای مهمان و کسان و آدوهای حسالی - مادر سرخ  
میگفت، آدم زمان قدیم امروز دندلمی سود، هر دو دندل سیرالتن حفته  
همانند صبح رودخانه حله را ایقدر نمر کنند که اگر روی کعبه بر سج  
در سجده بخورند که اوست می‌آمد -

سبیتی گفت، همین هست، سالکده اسمش افتاده بود که حیوان هم  
بمخورد، آن سر در ترستی در سب کرده نگهداشته بود، اسطوره بود که اگر سر  
رمان گیر از بدمره دهن را بیده هم عوض شود، سر در جبهه دیو بهاز و دیواناها  
را برنشت کرده فانه کرده در ده گرفته دندل سر داشت "سرخو" را چکری  
ری آن سر در کسی از آنها ماسم صدا می‌کرد که را حواصه مادر زن در دیگری  
را "رگو" می‌گفت -

سر در آن نظر که سر با مسدود همای انسان را می‌دند، زندگی  
دل سر اسر سر ای سحر است صرب می‌خورند و ساکت دعوی تحمل کسد ولی  
حاموس، ایها را با حورس و یوسس جبهه کار مدگی ایستاد همین به امی

اگر سگی میفرارستونند از کسی نمی آید که سستی ریح بدبستان بدهد هیچ دوست  
کسی ریح جوش داده هم نمی کشد 'مراج که خدمت بجوان کنم.'  
"چرا ما حاری دعوی مشکلی هر چه بود ما و یاد میدی او باد تحسرت"  
"ملی' از برای مادر گفتن همه و فست مردم برویم نگاه کند خود سما  
جرا ماد کند همد"

مادر سته پرتو دماغی مشکف "ترا ماد داده کم کم درست کردم -  
او را ماد داده حد ممکنم 'هر چه دولت خواهد کس' در ماعس یک ماعیجیه  
سری را دم' دحب سبب (سرین سخته میخورند) هم هب برای خودم  
کم کار میکنم"

ماعیجیه سری را می پیرد حکم "پرا" واسه ا صبح تا ساسم هر دو تن  
نگاه کند ا داسی کند مدس گذرنه همه درجه های خود را که در رد  
در سری رسد بود بر مسکند ماوه باگ مسرد و بر ربه های سر با فرما  
مسداد' کاری و شجری داشت -

هر چه ماسد' ملکست عالیا بدست رن پسر بزرگ دست بود' او آسند  
در روده حاء و داء رستد را مانتب مسکرد' و او مالکیت خود میش حاری  
لاب میزد درین مورد رن پسر کو حاک اما دتو هر هیچ نمی گفت' مدس  
مسآمد ولی ساکت بود -

حاور با می تواند که صحبت کند' لال و کمر هم صحبت می کند' مدس  
سبب لعهده مردم آنها هیچ نمی فهمد حطور مسا که کند ختم را سقد

از هر درون سرا، زن سرکوکک حرف پیرن را را در گوش  
 میگوید برای آنکه او خود سال بود در دنیا هر که خود را بد و مهر و دار  
 برای آن رحم ریزد کند، برای این پیرن پیوسته مسد که پیرن کوکک  
 حمام کرده است مانه مانه زده مانه، مالت دادیانه، زن سر بزرگ را  
 این حوس بباد برای آنکه مادر جیانه بود مالت زن لمجود او را  
 تو هر را در سوهر و عد شد بهر انتظار ناز نعم را مادر داشت و مسکه  
 مادر سرکوکک میگفت "احیا، مویب برشتان شد مانه از سه  
 در کفطره روغن برد، قطعین من سرت، ساه کم، آلویت زن سر  
 بزرگ میگفت "حوب، امور کو جو لو مهب که او را ای طور مالت میگفت  
 میرزن ماتسم جواب مبداد "حوا؟ محمه داده برا هیچ کرم قمه  
 زاده، اردل نور برس "ا" من دجر گرام برایم کسی حرا کند، ان گفته  
 زن سر بزرگ بکار چو لیس مسؤل میدهد

پیرن شکفت "حسادت مسکه، از قسکه اس زن سر کو حکم  
 آمد کنار پیر سبد که چه موری؟ چه پوشیدی؟ اگر موی سرش بهم پیوست  
 آویز، بهم چنگ که بیا امسرت سانه کم، در حرت زدن بهم کلاس  
 پاره کند

در سب میل مادر که اگر دست، مار گهر بدش بخورد او سر بالا میگفت  
 زن سر بزرگ را و جواب مبداد "حوا؟ زن سر کو چنگ از سونا د  
 حاسا، بهم کو چنگر است، خود را بیه، تر حوا حساب کند، وفتکه سمه، دلم

(۳)

”صح بخورده تلوک نوی آفتاب گراسه ام بی برای گرداسدس  
 س ویای کسی کار نکند، آما من بهیا سحورم و دیگر کسی اس کار لا  
 مر، لف لف بر هر جوی سمب، نفسم، هر دم به جزهای حاکم  
 ”بی فکر شما دیگر چه مسود، من سلوک آب بر مکرم، سلوک مشکوم  
 دیگر من حاکم ساه مکرم بهی نصرا من است، دیگر بهی برگ ملسی (در حب  
 مقدس بهی وای) بهسد“

ار، دیگر بهی ”مطو من بهان دن لمر کو حاکم نور، ای نگاه، در حصر  
 د بهی اود، ما مار و حرم برگ سد، ر مکله حاکم سوهر آمد هر چه ما خود آ رده ار  
 دلس حرم بهیای حصر سد، در حصر بای، جگر فاسل خود را لحت کرده، دن لمر با  
 در دل خود حمل گشتند، نگاه ماردهای سوهر رطلی دعوی بر بهای لمر طس کردند  
 در حصر حاکماده اعمال، آیا منل دن لمر مادانی السگو باره ماطلم“

صرب بخود در حوں 'لمی گوئسد' ہزار مادہ جاری الصافی سودہ سحارہ دن  
 کو چک بہاں حال داسب' تہہ ماحول سردی گوئس سکرد' ولی رماں را نکاں  
 مسراد اگر کسی بود کہ بہوا حواہی اہ حری سبکب بہاں مایہ شوہر بود۔  
 ہری بود جہدر مہوالسب کہ حادہ داری سکرد ولی آخر الامر خانہ مال  
 او بود او مواطب بود کہ اہ استاد اس دولس در حادہ لغاف رُج مدہد،  
 مدس جب گاہ گاہ دل آں سرین بہقراہ میسد۔

---

است، حلوس امطور حوت لمسرده، پنج و شب جلوی عاری برنگ ابله در دهان  
مار می کشد.

آیوب در سر کویک حوسر سدلی همه حرها مالمعه تمام برای  
حکری تعریف کرد، درست مثل اسکه اندر لوس آلتی بود مالا حتره  
سعه رد و ممکن مود که آرا فر نشاند.

حکری و لگرد مار و مالی بر رنگ بر دوس و حله یکی و کوس و مسج طلار  
در ددان سر سر دهمه میجر حصد کسی ماد که لقره ای در نخل و حله مسکی  
ردی بر این سفید بر، یا و شانی که از حله می آمد تمامشایی میسر میکرد  
در وقت عدا حاد سر سد، اگر عدا کد فیه حاصر سد همه جها در دگهای کلی  
ماره میکرد سام مادان مکر مسکر که حالا لیسراست برای همین سد خونی  
مبکند، و قتی که بر شانهای او مار گزاده شود بر میشود، بهما که سر بر  
دم در صدالین کوس مبکر، رهای لیسرا بهوسا مبکر، کوس کسد آن  
تباطان آمد، رود چیزی بریان کسد دگر او سلوغ مسکند.

آرود مار از سوما حری بود، مار ای خیلی برنگ، حیکری مار  
ماري کرد و در تاب یا لکی دارد، در رد، بعد، رام لیل، تما سا کرد، نصف  
تسب حاد مرگت، همه در سجهای سام مادان سر تمام خواب  
میروید، ولی امروز همه حیتیم براد، در حله بود که ستم عتو، مار از حه مسآرد  
تنها سج که جکترین جواب رفته بود و مار در حوا هر لکن گفته بود که بهما که  
عوتن آید ادبا بهادر کسد، میر مرد و لیسر مرگ تمام حوده حواس

داع، گویند آرده خانه را بر کزنی که در حوض می گشتی

اگر کسی مادر باری کاردی سنگف از می یواست، از همه بر کنار راه  
سرشت، حالا نو دارد نور، مادر و پدر شوهر رده بودند، حطوط حلوی استان  
سابد، حطوط ماکسی صحت کند

مادر شوهر هم حالا در حرهای زن بسر برگ در حال می کند، برگ  
کردن حرف مانده نداده، آخر الصاف، سر بست، اگر راست میجو اهند، بها  
اوست که همه کار مکتب، اس محض تو بر می ست که حسی، دنا می کند

مادر شوهر صدا کرد، "کی اینجا سا، میبومی، من من هاسما  
ماساژ میکنم، بوسی سلوک سالی خود مکتوب"

زن یسر برگ، ماتسم یواسکی سنگف، "بر سر صدا کن"

اسم زن سر کوچک میبومی بود، میبومی مادر می کرج  
آمد، سلوک را بکال داد، حلوی مادر شوهر و حجره سنگف، مادر شوهر بر  
من بود، حمرا لاده طرف داع رمت

زن سر کوچک طرف زن سر برگ اشاره کرده گفت، "آه کسی حتم  
ما ندارد، چه من بول کسی میجو، ماسری یوتسم، همه دست هر کسی مداع  
دادن من حاضر است -

زن یسر برگ، الحال سما در شوهر رمت ادلا ماحود آور، "حدا  
می آتی بر دست بول، بر سر، ازاد جور گوین کن، من بهما - به کسی میجو به  
مادر شوهر بر بکن - نه گفت، "ساک، ساک، جادی برگ"



سرا که حکیم رسیده، هر بای رنگ هم از بچه در آمد، بعرطی و دودک، مکی برای عصر.  
 دیگری برای مردی که میگوید در حال کسی رنگ طوطی سرده و سراسر ساجه بچند.  
 سام مادان از جواب میدد، را معصا سب گفت: "همانا که لوی  
 جاده قدم برد ما سحر با سلوع کردن حریف، بود ما با سحر، خواه بود،  
 کلک، هر حایسکه دلت میخواهد، مکی، خوب، بدم اس میبرد، کلک که  
 دار پیل خود مرا می برد."

بهاره حکیمی عشق رفقای خود که از کلک آمده بود بد  
 لامعی دیده بود در صحن آهس و سحاط آن ما با از بد و خواست که یکبار  
 را برای کلمته اجازت میداد، پدر گفت: "حرا، مگر رنگ اس ره به نرسید  
 بد و سر سحر است، اس میزداد و بهت آید بد و بد و بد، اس ناز رنگی کرد  
 و بود آنها سحر چهل رده شده مقف سگس رسب سگس، هر دیکه  
 حکیمی خطای کرد، بد بهمن حرف بکار مسکرد.

عده آورده حکیمی اطاعت خواب رشت، آن حقه خواب حسلی  
 تنگ بود، نصف آن از جهای برگ احاس بر بود، سحر اصلا نبود، می  
 کف سحر گسترده در وی آن حس حوانی که از تنگ بای حامه که بد و رسب سده بود  
 و لوی طالع حراستی از مرغی رسپول رسپ بود، دره خاک روغنی سجد، چگونه  
 اکله از رود سده شد دو کیسه برنج آردان است و دو سب، می هر یک رنگ  
 گلین که در یکی آن اسه سکه، در سده اسه و در دیگری سسی خود  
 و بر آن مری گا و توت و سده وی که از خواب اسه رسب کرده بود بد و طاحس

رشته بودند و سرب در اسطار سر کو تک نشسته بود و فتکه او ساید میخورد  
و ممکن نبود که هر دو زبانی سریدون سرب بخورند، آنها هم گرسنه ماندند  
سونا و هاسرا، قصه ای که سربزن تعریف میکرد گوش میکردند، مرداب  
که حولو آب مرداب که حولو، دست رزم برادر سوهر، دست زلم ساه، دست  
رزم برادر شوهر دست رزم مایوی شاه، آفای ماسد شاه گنگ، گنگ، «مار»  
مادر، اسرون حات صدای حصری بگوس خورد، دایانه آمد، گفت  
سرب برای مادر کردن در پاشند.

هالا و سونا هر دو عجب مادر بزرگ بودند که مسند میخورد، آمدند،  
حصری شیر می و کتاب رنج و فوئل دسب رزمی و سار و غنمه  
آ رده بود، این صبر با، بچه با حطور حاطر جمع مسندند، همه حتم دوحه بودند  
که دگم بود

برادر از حولو هم چشم ماسد سرب سرب و بعمو حبیب، عمو یا الحیم  
برنگاه گفت، «ای بچه با دگم سرب رکناب و رنج خوردید حالا حرا  
سارید - یا سونا جواب گفت، «ولی بچه با نکان بخوردند آنها دلسد که عمو  
عزیزکهار اسباب ماری حما آورده ماسد ولی کسی برمان جری نگفت -

همادوب از صبت عمو جری فرم سدا سدهای حریص هر چه حبه  
روی دست عمو مای گرسنید عمو در دینسانی سال داد یک غر و سبک  
کو حولو بود مثل عمو، اس حه، بصار دادن، کن گس صد کرد، عسکه عربک  
را ماسد کرد، دست چهار کله ماسد، هر چهار مان صد آمد عمو مرا، مرا، مرا، دلی

رن چکری یعنی ستومی بعد از آنکه کارخانہ داری تمام  
 کرده بود معلقہ ہائی مائی و باریب منلوغ کناں و اطاق وار داسد' بہ ار  
 طاف چکری نگاہ کردہ ناد حرف زد - دم در گوسہ سادی ہن کردہ  
 درارکتید - چکری درما سا کہ امر و دعوی سد، ماسم گف' حسہ  
 امر و رح شد؟ چوں جواب کوش نکرد، چکری دس گزیدہ شروع  
 سلی کرد، رن دس ر دوا داحہ گف' "ماسو، برو، ہمارہ رلس  
 یس و دحترس را اس مار دکرسمہ قتاں دہ"

بجسکا سد مٹی برج دست کسی نمکاپد، مردم ہسود و بریاں  
 شود چرا؟ مں مال سواد ای حور دہ ام، مالوسدہ ام، ہرگا ہسکہ ہسد دست  
 ستستہ عقلم سکد"  
 "لو ہم ہا بطور مگونی"

چکری 'مخس لوری' فوفل را مانوفل ہر بڑہ کردہ برکی گف  
 "نگوا و کیت اسحاہ رن سلمانی بہ رن ماربر، آما اس حانہ فطال او سب  
 ہر حاد ہس لو ہم ہسی او حق ہار دکر سوترنی گچہد"

رن لیسر کیلک روی حور گردا ہسد "مخس دمدہ و دماح نوکرہ دسگر  
 حہ سد؟ ہر رر گوس سکلی کہ میب جو حرف گو مدد گویسری چہ سد؟  
 "اول لو جواب حسانی مدہ دچو من می مہم"

"لی ملی نوحا" می می' مں حہ مار سو گفم کہ سچہ ہائی او را ہار دہ  
 "ہاں" آن مرد ہر لول دادہ نور برای آندن سیری را ساف ماری'

گر اسد اندر آن لکه های آهک دارد و بعد از در س که در آن مالت (برگ تمول) دست  
آن مالک کرده اند.

در یک گوشته اطاق عسکوت تا رتنده بود مالا ای آن یک دو حفاض  
از دهل سحارج را در حاج مد اهل می برد و بسته یکم بخورند و در چهارموس  
'کک' که درین همکاود' داسی اس حاد می مایب که برای سامان ریچون  
و نف ماسد بر یوز اسان در تم کرده حاد دست، جاگر اس' بر اطاق  
حواب حکری اطاق سر حو و سام پادان در اس' بر اطاق  
حکری یک در عکس را دها کوسا آ' بران اس' رلی در اطاق  
آنها سر رود ملا فاصلگی کاویده موس و گوه حواس دهره متبذره آرا هر  
روز نیز کرل لازم آید.

در سر ریت حکری اسطور حاد پوشه بود چه کد' و حل حاد  
مدست پدر و برادر اس' اس را که حساب کد' نمیتواند که یک لاس حسانی  
یا یک صدق سار' در سر ریت یلا ماس بسا دمسد پدر را حوض بمباید  
که حارج رسته علانی اعمار کد' برادر هم از مدی هوا رادی حرف نمرد،  
چکری از دندان پدر و برادر در دل عصه خود.

---

له ربهوید مان ممول اس را آن عمارت است از مخلوطی از جو ربهدی و فلفل ریل.  
آهک رتسا که که آرا در برگ تمول (مان) بجهده ر دها آن گر اسد مضع میامیداکات  
بهندی در آن شامل اس رنگ قرمز میره ای مسد پدر.

(۳)

زدگی و مرگ حجاب و سدا دی هر دو کسا و سائی جدا گانه را ارد، با  
 ایچ سان هر ۰ برق را مار لب، مصللاً ما هم کنده، کئی را آدم بهر نفوذ آورد  
 و تعلق ر چهره پدانش آب سور

حاجه واسات، رس ر کجه تبه را عصبه گراسه آدم ارد و دگی مرگ سرزد  
 ارد و سب، اس سجات نکس بسب، آدم جوانی سب لی حصص، در حجاب  
 سر جو نادان امر در سعام مرگ آواره اسب، سعام مرگ سر رس، در سب  
 است کجه لو مسود، موتی سفا ساه میبوز، هر دی رسر با بالس مسالند ر  
 لوه با سر، حکری سسته ها گوت گکیا میجو اد، حراج واد و میسر، هم حانه  
 روس است ویم بارک، حراج زدگی بعد ساه سدن ر دغن هم بهام طور کم کم  
 و سائی ر بهد حراج سو سوزد، اندرون حاجه ساه طبعه ر صحر کردن سا  
 گذارتب، عمر سر رس ساهان بسجد.

من مال خود خرج نکردم“  
 ”حرا، از دهنه دیگر کسی سہاسای مارا بر مشہ لور؟“  
 ”جوں یک آدم از حارہ مشرف لارم سید کہ بول خورہ مدگری نہ پد“  
 چکری مدول لوف اس تہہ جڑہای رورغ گس، ہنس کہول  
 ہنس، از رورغ جفٹن او جہ می ہنس؟ درص کسد کہ برادرہ رلس سس ہنس  
 سحہ ہا تہ قصہ دارد، سحارہ چکری حہ کسد، آہہا را بھر حساب کسد  
 دیل حاطرس جمع انسود، برای ہنس لب سر حام سحہ ہا را مانج میکسد، آہہا  
 را رے رعل گیر، سسری واساس ماری حہ مد کردہ لوانسکی تا ہناسد مدو ماکسد  
 کسد کہ اگر ”بولی غنہ سیکو تہہ دیگر نسد ہم“

---

"سدولت" سداکند، مک دیو جالی سدر بعد اس 'سدولت' مد ر  
 فلما برای اسعفی گند بود، یو کرمی حه لادم، هر چه هسبم مسرا آں لمسوکم هسب  
 آما زس کار مدد حامی گنا، آهس ظم در دست گرس چه بقع بدست مسار د  
 سو جو هم در ماض که یو کرمی کسی کردن دکف مای کسی لسلدن مامای  
 حور بر کسی هیاں دحاکم سدن کار حمالی ست، ولی چه مسکر در بخا طحانه آدم  
 محبور است که همه کار کند، هر موعه که مدد برای اسعفی از ماز س گفت  
 'لی، ولی مسکم' گفته سو حورنی سام کرد، لی امر بر بخت کناں گفت  
 "ترک کردن کار مکذبیع هست، هر چه آدم بکند اولی آن مکر کردن لادم است  
 اگر این حدیث را ولی کردم مستوام که مک حتی سیم حرسد رس که سالانه حور مد  
 کم آنطور که حالاسکم"

بادان سر بر ساره لوجی بسر حده رده گفت "ای دیوانه در است  
 جمع کردن دیوانگی س، سگوسد اگر سر حوت است آدم حرا عفت بر دست  
 ردد و اگر مداس حراسی حصول بر دست کند، در لب هسچو جمع می سود"  
 سر گفت "آما اول جمع کردن گناه است"

عقد گناه س، بلکه حاس سخی س، دولت جمع کردن سراف در دی  
 ر عایتگری س در محل حور هسری هس می میبه که لفسار دادن جلوی حده  
 سیده ر مهم الماک بدست آرد، آما اس الماک است ابن آه سر اسکه  
 ادر دین سینه مردم رآ مد هس ر سارا سوجه حاکم مسارد، ولی سدر س  
 همه اس بد های دا عدد در آده، ر بر س باطل، ماس سر جلوی که سابد





چرا؟ حوالی کند؟ ارحد در دبا، حرایبها، حسب بر با و قاتل با مارا نگاه  
 دارد، اگر کسی حساب کردار احمایات کند، و اگر کسی در کسب و تجوی تم و بحسب  
 عالمه داد آن برسد، مگر این دند در عار مگر حسب بر و عمره ار ما پسند، فقط ما مقصد  
 دعائی هستیم برای همین اس و قبل و منسی و حاکم و سپا ہی بدش آ آمده اند، فقط ما  
 آنها را وجود آ داده ایم، برای همین میگویم که این همه فقط تحت اعمال ماست هر قدر  
 که ما نگاه باسی خود ملاده، بکنیم نعد از کلا و ملا من متشر خواهد بود، اگر ما خوب بودیم  
 اصحاب حکام بود اس عدد و سار قمر حلا رم بود؟

بیسر گفت: "نیکوئی جبطور منشر مسود، دولت در رب الله لا رم  
 بب، ما هنا نظر کست، اسحم میکنیم حاکم میسر کریم و این احسان هانطور  
 حوالی می کند؟"

بر مرد حده کرده گفت: "سرها، ما دولت بر رب هر حرس  
 خذیکر، ن ممکن الب، ولی سکونی خذیکر، ممکن بب، ما بول ببط خرد  
 کرده میبواسیم بب بر دم، فقط ما را می آ بب میبواسیم که سکونی خرد کنیم، هر  
 جای که آدیب کم اسب گناه را داد اسب"

اس حرس رب رب بود، بجز خود ببر حوالی بود، بخری که آرم مد مس  
 انبیا کر کم کم آرم مس تمام مسود، هانطور که را احو ماه را می معد دیوی که در  
 شخص آدم بب آدم را می معد عرب — مردم که هر روز کار کرده سکم خود

بجز کارس تمام شد.

علاوه بر حقوق امبی حرمی مسردست سرخوئی آمد، مردم بالغند  
 نگفتند، در سرادست رام نام، اس است ولی رسوه ننگرد، دوسر دست  
 بها باں رسد، ولی اس حرف، بچوب نگیس بخورده بود ولی امر در برای العین  
 دده شد.

راسی سرخو آری حلی سخمه بور، او سخمه سار کسی حوا اس یک باس  
 ماد سجان مکروه بود و آتج و بهیه مطالعه هم رسی هم بکزد با فحار گفت "هر که سر و س  
 رسوه ننگرد، گما بکار است، و هر که علاوه بر حقوق جسم یک ده ساهی دارد." "  
 "لی سر جان" سر مر جرس قطع کرده گفت "من هم سدا هم حدست  
 منکی تهن ننگری رسوه ننگری ولی اس نگو که سرخوئی که سدا بد، حد بر گاس  
 اماست گر اسد بود، حقیق حقیق اس، آفا، آفا، حاکم، حاکم، سول کس  
 این بر گ؟ اس آفانی سول، پس ساره پا و گدا باست، حکایت و آسائی  
 عمر می کسب؟ آها که یک دست جویده شد دست نازک کند، اس همه کاره  
 محصر آنهاست، بر و کسی و ساحتها با حطور در دست سدا؟ آس اس این  
 رجون ایجا رگال اسد مادر چهار برادر و حاکم، حکام رسد کرده اند، "حنان  
 سام مادان سرور مرسد، سده اس بر مدیل ابکار و فول سجادگان و گدایان  
 سر مر دبا اسد و با صدای خود بلند میگید.

حون سر جو حوس، و آس که از پدر دو حار حرف و بجز کس کد  
 گفت "حاکم، ساهی، وکیل و عمره مردم حسابی خنری ساهی کند؟"

جشاشن بسته شد و دگر باز نداشت، ربهای بسز، نوه باو بسز با گریه کردن بسز  
گراشتند، همه خانه سوگواری کرد، و قتی که از یهلوی لاسه ماند حید اسک  
در بخت و مانجام دادن آخر بسز مسل معلول شد، مایل خانه طبعش کرد  
"گر چه چاکبند، مردن و زلسن کار و ساس"

چهره مرگ، مادان سک حتم بر هم ردن هر طوط شروع، گونی  
این فاجعه همه الهامه موارت شد، آه آه آدم بود، در هراوان بهر ار  
یکی، مبعوب و حب ریس هر کس مبداد، کسی سها هم بر سر جودی آورد و این  
حاک طلاء حاصل می شود، او درین حاک ماسد الگوسی طلاق بود، مسکوید  
مکوی، مدی السان دم آخر روی آب آمد.

سوحو آدم رگ، لی برده بود، — همه مردم دهمه این مبداد شد  
برای این بود که بعد مرگ شتام پاداد مردم گفتند - فقط سوحو  
متواند که حفظ ناموس بدر کند، هر آنکه مدرس اسب سواری کس، سرتش کما پس  
سوار شدن را در دستود، سوحو آنطور که سربک مدرجانی بود، همانطور شد  
مالا و قوی، پیکل، حوال هم بود، سرحمانه تجسده، اصریح رود، ناتار کپی سب  
کندکاری می کند، نوی مانع و مانع حرجس می کند، حوال خانه مار گیرد، با  
روغن ماسا، می دهد، مدرجکلف

"سرحمانه، ما، دمن، درخواهی که یاسد، ماری کسی،"

دقی آسب که کسی از دمسکاس سرزد، هم گوس مگرد، تا اسان ریش  
و امان در هر موسم، هم طوط کار در راع، مگرد، مار گیرد.

پدر و مادر کدو ام کار رسائی کنند، بهم رس اصحاب دیباغ و لباس است، این که  
مسدود؟ همان گدا، آدم فراموش میکنند که مدتی از محضر ساد است، بهمان طور  
و ناسخون سحره مردور با کلمه ر مدگی کند، کسی این سحر می کند.

مرد خو نصیبم گرفت که اس سر ریس دل حوا بد کرد، نعط رس کا و دل پسته  
اوست - ار هفت آنا، اگر او هم پیشه آما می خود اصدبار کند آبر رس میرود

طعن قول بیادان، برعلا سالی بهماں بر سیده بود که هر دل مرد، معلم  
مگرش هم آمد، مرد بر حکم ماضه، قسم کمان گفت، "بهر حال، کار سده سر سیده  
حالا کار دست شماس، الله اک حیره میگویم، تنها نعط دور از پسند، در  
وسط حله دیوانه بلند کند و رکت نشان معه گیر اید و در خانه، واجبانی  
رس رس سود"

دن سر برگ بچه بار ایداد و آها میس سیر مرد رسه اصرار کرد، "پدر  
برگ برای ماضه یکجا چندان بد، هر مرد د ماره چشم باز کرد، سگرانی نگاه کرد  
مثل اسکله حای کسی حالی کند، دگر مزه با سدید، نوه برگ (که جسم بود)  
اصدا می بلند گفت، "در برگ برای ماضه چنان داشتند اید؟ سر مرد در کرجم  
با کوز گونی اس صد ارجیلی دوز چو سستی مخور، حصری پهلوس  
لسته پتباش میمالند، برای حالی کرد، سیر مرد حدیث مترجم الحجام داد  
هر مرد برای همه د سابل جمع میکند، برای داد و ایلاد خود سادان سر حه  
داشت؟

اگشت خور بلند کرد و قسم کمان گفت، "برای شما دین است"

حاله سآید - مرا بگوید آواره - ماره رن شتاضی پاره کرده دوامی کسزد  
 بر رخ خطره روی احان گرامد و برای رسی وری گشتن رن دتوهر هر رن  
 دریم می پرد، آن بگوید سوه و مارا واس بگوید فاحسه - حوت آماش  
 منکس - گدام، آماش بهنکسی بدارم، رنی درسد که سوجو حر میکید، رن  
 سربردگ عز کرده ساکسد -

این باب بجا گوید اگر پاری گوس کرد هم منب، منک دیو، همه  
 گوس کرد رن سرکو چک گوس - در لوار دوحه همه می سسد - شکوی گشت  
 " برادر بررگ، برادر بررگ ہی بکرار منکی، حالا من ای طر دارم جل جو  
 فتهده بواخواه لو مستود، رن حه ماله منکسد و سید هر طور حرف مسسد  
 کار حاه - رادی او حرا کنن، لس لسته جودن ملا اسب، آماش کار حاه  
 راری منکم، ار سلوک حنکاسدن و منکس یا کسدن عدا همه کار که کده ۱۹  
 سکسد؟ آحر مزاجیه که مک - بهما همه کار کنم!

حکوی بجهبد که اس حرف درست اسب مار روع، بهما لطور که  
 مردم سرون حاه در حصیص مراد عهده دارم آماش - اصل حاه هم آنطور  
 یا منب -

هری مسرحه بگوید، ساد بهما راس اسب، فقط ار روی  
 طاهر جس سر اسب -

هری مسر ریس عدله و بهبه اسب او قسم نمیدارد که بوجه مردم  
 طر سوجو - مسد برای بهن او هر حاه بوجو بد بگوید حکوی

آن مدرسه های تملوک که ابریشانه های خود مارمکنده و آدم بهیم  
 بهم نمیتوانند و میکه آب درمی آرد جاده آدم خسته سودولی اریل سج اریحای  
 خود مکان میخورد،

چپ خلوص و راست گوئی مردم او را خلی محترم دارند، اگر یاده اراطار  
 هم رحبه باند طرف آن نگاه نمی کند، ولی اگر کسی دیگر یک ره شاہی  
 حیدر معلوم کرده مساند و مدید مردم و بهبه گویند در اصول عدا اعلی  
 نمک اسب ولی هر چه از زبان سرحو بادان در آید در آید اگر حالس هم  
 سر د و حرس عوض بمسور -

ما بهبه من سرحو و زلس یک رنارف بود، ابرای هر سر دعوی  
 میکرد بجهت اسک ما رجهاد که نور، ماس ز من میخورد، ابر هر کسی طلبکار  
 احترام بود، من ماعت مد که گاه گاه من زن دستو هر طکرگی انساد -  
 زلی سرحو و نبد اسب که در محضه حاجی گیر آید در تمام در یکدینه  
 آراد بود، سر سام کمی عدا خوره جواب مرس، زلس و لبیکه کار جاده رازی  
 تمام کرد پالس را ماساژ مصاد و وسکه سرحو و جواب بر باد و در مادیون  
 سر کوکاک لند لند کرد، و نبد رده بودن مار و بدو متو هر همه چر و فر و نیتان  
 دلی حاله زبان همه ارسد، این لیکر میبوی مثال مراد میگوبد، من  
 می رسوا این گسست که مرا حسی گوی مدسل بچه گاو آریغ مسکند، بهیوقت  
 اس بهم نمی کند که حال و بار ارسک مراد، آن بهال یک آدم برای بر جهر  
 دودنی کرده ماسد حاله لاسد ایسا و آسکا خاک میسد، نقطه سکا طر عدا

(۴)

هر چه از طرف کتب سرسبز برج اساده است و بالای آن آسمان بگلون  
 کنیز از ماه، از سار آفتاب سر را در سر کند. حاکمان لکه های کوچک از جود  
 را از تپیده مسارد، سایه آن از کسی در گنجی می جسد و در دست درجه های  
 آنچه چه دیده با بونبده اند. مادی آید و سرود، آسمان چه بلند و بگلون است  
 مثل اینکه از دیدار چیز با یکدیگر آسمان حاضر کرده مات شد. حمد حانور در پس  
 کشت را با بافته مجیده مصروف کار اند، ایجا دسه کلنگ را آسمان طوطی از یک  
 کس در گنجی میروند، دیگر آسمان روانه کرده در دیده عاقل مسود، ملی  
 نظر حانور را با سباه کهرانی که یاتین در حبه های مرغ لسنه اند لظرف  
 دیگر میروند، آنها هم باطله و کشت و مرغ و این آفتاب را آسمان آتش میهند  
 چه در میان، چه تا لسان در هر دو سیم سصد و سصد و پنج در زانجا کتوت  
 مسگرد، حمد و در گشت، تا امر و را میا را سیرا می برای من بوسی پارس  
 له ماه هفتم سال همدی.

مدی برادران می‌سند را در مسر هم، دلی علوی برادره ماس لال بود  
 سن برادر بزرگ رس ازون به باد را نشب - میتر از ده سال، همه مردم دیهم  
 به دور و بر آن سداستند که آن حال مال سر حو بادان اسب کسی اسم  
 حکری سره ' بعد مدح حکری دید که مردم او را پنج دلوچ حساب  
 منکمه در سمانه و ف برای طغر آماده است

اگر سی حکری بعد ده ماهی مار گشت به میر تمام سداست را  
 حیل مد آمد من دیهم و عیب آرم سدارم، مال من نعط کیسب، او هم حاکم  
 دلق میو اید و سن می آید، پنج لادم نسبت که من ابجا زندگی کنم، پس نواسی  
 ارا در حور، پس ماس، مال من حانواده من اسب، چهار پنج آدم را برود  
 آسما میو مد آیا قلم من آسما نرسود،

اول این حرب حکری را بد می آمد، دلی نواس لیا اس گو من  
 بهار با گر اسب، ماک مثل حواحه بهر تحمل کسد مات کتونی، هالو،  
 ساهو تازه از برادر خدا شده اند، آبا آنها مدگی می کنند، آنها خوب  
 کرد — بهر کماں که کوه کمی بول مدست آید بهر همراشد تدا زندگی کردن  
 ما را در کلاه ماسمی مداد به خدا زندگی کردل حیویر ممکن اسب و این حرب که  
 شروع میکنند



”یگر پنج، ہمہ ماری سرلوست است، اگر در سرلوست حبیب و یگر کبیت  
 کہ مدہد سحہ ہا مرلین سمدہ در مت و ہر تن اصنام دقتہ ای مروگدا است  
 بکر دم دلی حہمد؟ ہمہ حرب سحہب، ہمہ سرلوست است، اگر آن سرآمدور  
 مدہد بودس پنج عہدہ ہی جور دم، اگر از عہد برای سہماہ کلککہ ہر سرف  
 ہ برج حگو سوئس ہ لول مستوحی مانی میاند“

”ہر حہ آدم بکر نکد اگر ہمہ آن واقع سوئس“

”لی، داد اس، سہا حق داد مد، فیکو آم پنج - و سرلوست حق، ہماں  
 ار خاک طلا رساہ و را رطل، خاک“

سرحو ماتسم گفت ”تسم جور سمد، اس حانہ ہری ہسی بعد برس  
 حہ مدہدہ است“

”لی، برادر، ناہم مگوسد برس اس دس اس، لعمدہ یدہ جورس  
 عہد درگنا و راناس ہس، بر تہی سل ہری مسر حہد حالوادہ سناہ کردو  
 حہد حلفیم سر مد ماہم آموزد رطلوی رنس“ سدر لب، آب گنگ و طلسی  
 مدس گر سہ شم جور دہ رطلوی تج کس تہہ املاک حانہ مدس آدرد، حہ آمی س  
 کہ ماسنہ ہس، آلس ہسٹم سبکدہ را یدہ کہ مگوبد کہ مدہد اصلا در دسا  
 وجود دارد“

سرحو ماداں سر ما با برہہ در آند ”آما در سادس اصلاً وجود ندارد  
 ہمہ مدہی س، ہمہ دسا تراست ارفی الصافی رنماہ آما، حہد اس  
 برہس مکہ کند - مگوسدہ مساں الہ الہولہا ہر کہ ار ہمہ مادہ سرہ دارد او

ماد، لنگ که اندازد سس با بود بهس سو است سد - آجر اها هم  
 جاوراد، جاورهای گلی، از لولد مارگ خاک برای آها هم حراس، عطا  
 خاک برای سس، رحاش، راه ریش و خواستل، حاد در سب که دل  
 خاک را کا و مد سخم می رودند، که جهای زمینی و محسمه های گلی سو جو ماد اب  
 هم یکی از جاورهای س، او یک مال زنده و در مکر سبده و دسار سس  
 مانس در جهای ریح جاورای سس بود، حد سو جو از فرهای گل کوسده  
 و آتات را روی مدل تحمل کرده برای سس انسانی عدا همسکند ساک،  
 سراس آید و دهی تهه مسکند، ما و جو دگوس بهج گوس مسکند و ما و جو دجسم بهج  
 گاه می کسد و وجود زماں حشری می گوید، جاور کرد و کورولال، خواهی است  
 و خواهی فی سب اگر روی سس جوب ساری، دسام دهی یا اخصاح کی  
 عاشقی سه و سب عدا هم مسد، از پیش کسی سکوه می کسد -

حد و دلنی یوسله، همسا گلی برار سو جو بود در کتب همسا، گما،  
 مسراسد هر دو صنامه سس، هر دو گ مسرند، کسا در زبانی و گجر هم در مار،  
 جاوراده خود صحت مسکرده -

"سو جو رادس همه مازی سر سب است، سال گد سه صعل مسکر  
 دو جاد حرس جوب سده بود، اس مار هم رحها حک و بر مرده سب، ساد برار  
 جرح هم سبده"

"ابن بدت مانس ماضط کنا و بریم، ماضط که مکل اس ریح میریم  
 اگر ما آید سس ما محمودیم"

که او در جهان بدگویم -

”نخبر برادران همه چیز بکطرف دسائس طرف دیگر مستور سانس خوب دارد؛ بهمان ماکه دارد و همان دهندها، رئیس امور و پلیس و حاکم و حکام در دست ارباب این همه اگر سانس میت بس حیب“

”علی، برادر حرف سعادرس اسب، شالس همه چیز اسب، ماراں ییاد فیصل مسکیر حراب سد، منیا اسم اس ماکجوع معدر گگویم ولی مس ما و شما فساد مرا کرده اور مس بود تانس من که استفاده کرد، بهما هری مسو بهمن جهت پلیس حاکم وکیل و می لوجود آمدید، مارکف آن سل ساکنیم و آبهار کسار ————— ولی اسحا سانس ما دیگر کسی مس مگر هری مسو اس را خوب فهمید -

کمی بعد رستگه گادری که مدون روغن بود لعنه کرد، حواں یواس یواس مسرف مان لی، ریسکه حی و صدای شلاق رنی روی گاؤر مصرعی لعنه هم گجوس حورو - دلی گفت ”آری برادر! همه فهمدم ما هم حرف مسته سب“ هری مسو الله بد است ولی حکام وکیل و کارکنان حرا و دیگر ماحسری می کنند -

”مسئل آنها، اگر خوب کنند ما سانس داریم اگر بد کنند می تانس - حی آسب که تخلص ایها ارده های ما ماشی سب“

”علی برادر! حرف مان درست، نکحرف مسل بهر از حرف اس که دساته مداسب بهر جا سکه همه در دهمسد جای آدم درست کار کرد“

رن ویکه های رحود دده و پنج دیگر صعب را شکستند و محمود، آما آدم هم به طور  
 است او فقط برخون دو چهارم دم دور و در زندگی کند، دولت مایه خواه نقل  
 حواه برود، هر که مک حورده در زیاد بر دارد و در سجادگان و صمصان دور و  
 نزدیک خود پنج ده را می یلجد. و چون آنها حورده جان شود، پس راست است  
 که آدم بهمانطور است.

عدا ملک و بدست که حال برادر که هر چه سابد صمصان بود لشکر  
 آما اس حزب 'مهاگوب' برای آدم نسبت، آما راناش و 'هنا بجات'  
 برای علوی گری سدی در سب شده، آما در مساهده سدی رس مایه شده  
 بود؟ آما اس همه تاریخ سبب انسانی مب؟

سودو مایه در بند گف ————— دس هب —————  
 صما دس و حور داد، اگر ما گما به کاریم مایه که دس از دس رود. مایه مینو اسم  
 در مایه و دیگر کسی نگو سم. خود ما گما به کاریم. چه کاره سی سخانی کس  
 در دحاه امی خاک رکنه بود ————— اسر با دوی مایه آن گرد بهیامی  
 خود بها دد، صد با راجه با و چهار راجه با ار حانان ررن و بیجه خود موده چوری  
 کردد، ————— مایه کردم، بربک خانه مایه مایه اسب، بدو مایه اسر برادر  
 مایه رسو بر مایه رفتار حونی می کنند. هر کس غلب خود کند، دد، در دس  
 حال هر سی مایه اگر فصل تقسم اسر در طی نور یلج مک مک لقمه سلعده و مالا حره  
 همه بهیم که و او نصیر دارد، مایه مایه و مایه بهیم؟ ممکن است که مشکلا  
 مایه در مایه احرم کردن مایه را بهیم می داند، آخر خود مایه ام اسب داریم



“یک یک اہم مارہ، ہر کہ خود خوب مشہود خوب دیگر را سدائی کند روده و  
 مست را خوب منکر داند انگل کجا مسکند و لولس ہر چہا طر مستتر بسود و  
 آنقدرہ لیکہ اہم سدا و بہیں اندازہ دود و ورس میرود“  
 صدائی کہ کہ کہ در سک تہہ سجا دود برسد صدائی کہ کہ حتی دہم صدائی  
 صرف قاتات روی لیت گاونرو بان آن آوار نعمہ  
 قرص طلاء سفت جاہ ہست

اس طرف دں لیسر بزرگ سچہ ہا را برج و غیرہ برای خوردن دادہ مسواک  
 خود و کمرداب رشب، لعدار برگ، ماورسو ہر دہائی سواستند کہ ماہم کوئی رشار  
 کند کسی حاضر شود کہ حرف، گجری بکل کند، ہر ہر جری یک جواب یک بدست  
 آمدہ کادہای جاہ را دئی منقسم شد، و سبدن گاؤ و منس کردن خاہ جاہ لوران و زخروہ  
 کردن سرگیں و خوشامدن برج بر عہدہ دں لیسر کو حاک و کار آسفر جاہ رظرف  
 و طیعہ دں لیسر بزرگ، در پنج کار مکہ نگرا لکما می کرد، دں لیسر بزرگ ہیچوت  
 تملوک محسکا سد و دں لیسر کو حاک سہوا ہم احان روس مکروہ۔

دں لیسر بزرگ مسواک خودہ کما کمرداب کہ عفت جاہ لودر سسد،  
 دیسہا لیں نگان گان رسدن آغا کر نہ مارہ متی متی دگ گرسہ  
 الگوی رچی حور ساہدہ گفت ”مادرہا را لوجرا اسعدہ دیہ آدی؟“  
 ”یہ مسکروم سہوہ درست کردم، ادوہ ساسیدم و سچہ ہا را برج وادم“  
 ”چرا؟ دں لیسر کو حاک مسواک سچہ ہا سب بچہ را بد و ماتا مائد۔“ مادر  
 متی کچکا دی کرد۔

چه مگویند درس ماره؟

دن لسکو کجک آس گر سه گفت " نگاه دار برادر خود را پس خود را مسان  
بهی برادر و پس برادر را دها ————— " دلی برای من احسان دیگر  
در سب کس "

این طرف سوجو ادعای کن دن خود حسه شد این گره هر روز و  
والست که سکوت مدر رس مسجود، دما برین تکه کدر اگر یقین بود برادر ما برادر  
مدر السر، مار ساه بار عابا و سیه بر بار دن رابطه ای نمیداست، من هر دو  
حاری مدر اسم جبری بود، پس مسان هر دو برادر خطور مسود؟  
سوجو هر طور سعی کرد که دن خود حافی کند، بگر گفت " برای هب دعوی  
به شلوغ من از صبح تا شام در حافیه قدم نمیکردم، اگر حال هب طور است آمدن  
تبع مطلع مسکم "

اگر دن لسکو برگ در دنیا از جبری برسد آن طبع سوجو بود، از جوراهی  
ما کسی کاری نداشت هر چه دس میخواست همان مسکو دخواه، بچهی از سوجو  
حال هم بدید، از حال مسکو خطور آدم بدس آمد آخر بگوا هم مرد را بد  
هب حاکمی راه مسد، برای دنق مارا در جتی هم لازم مس، امروز  
مال خود دن جبری مسار به دوا اوله سار پس سر اسامی کما دار، این هم  
آدم هب این قدر میگویم که زبان حسه سوز ممکن مست چه زب خوب  
وجه بد جبری بدید، همه زب عدوس می شند، مثل اسکه صد اسجاه دو  
مار مات، رتاره اسقدر بخور که سجاد اسجاه احد مد سانس و آدم کی تر سده

شان زنده سودم که حاموس سکر دند، هر چه میجو اسعد خانه روند، هر شب  
 در حاست شس سباده دند و بر هر حرف دعوی و تکرار میگردند -  
 در لیسر بزرگ شسته اسب، در لیسر کوچک از آنجا دند، نصار نا  
 مالش مای حاری جورد "حدانا" گفته جاری کو حک جلوتی رب حاری بزرگ  
 داد کشید "لگرتب کور شد" در راه رفتن مردم مالش میرنی  
 حاری کو یک اعصامت گفت "مگر مردم را حای دیگر میسر میس  
 که در وسط راه می بینند"

"حراس قدر مغروری" اول لست میرنی دیگر مسرانی؟  
 در لیسر کوچک هم یکده جواب داد "حراسر سافم؟ آیا داده کسی محوم یکدیر ستم"  
 حالا هر دو اسیطو حرف میسر مد که فرهنگ هم مات میبود،  
 سرحو و حیسوی هر دو خانه آمدند سرحوار کتکاری مار گشت  
 و حیسوی از چهار میل ساتای سعبه ماران دنده مساند، هر دو این دعوی  
 گوشت کرد، سطرنگی حاری بزرگ دینال دگر حاری کو حک استیاه کرد، همه گوشت  
 کمره حیسوی گفت "سراس" پس طور حب بزرگ میبود، و حاما میسرم  
 رلی اس سجوی بر لست انزی بکرد عوسار گفت "این حرف زمانی سق خود  
 نگاه دار، من سحاط یک مش غله حرف ان گداها گوس مسکم، من مسخی در لغد  
 خوراک دوشس مستم"؟

حق هست بامیب از بنید است اگر بود حکوی مدانت ولی خود حکوی  
 مدانت که در کدام دمن چه قدر کشت اسب برای دفع سراز گفت "حوب بار بن



حرری سطرین می آمد-

برادر دین برادر و همه برادر را به پلویاس او و دو سده مسلسل  
 ایستاده برادر را و سگانه سده بود، همان برادر که سحر و جادو را آموخته راه  
 میبرد، همان برادر که سحر و جادو را آموخته برای برادر را به سحر و جادو آموخته کتاب  
 کرده و اساس مادی مثل گربه را سر هم می آورد، چرا که اگر سحر و جادو می بیند  
 سه در را و حرف بر - دلی و نمکه سحر ها و ورش گربه میسر شد "عفو برای  
 ما حق آورده اند" چرا برای یک لحظه دین جویس بخورد، از زمان مادر برادر میگوید  
 در دل خود در می ران میگرد لعلت آمدن رست حالی میخواست سحر ها را در  
 لعل گربه میسر ما گرم گربه گربه، سحر و جادو را می آورده نمی گزارد، خفا او در  
 کس لسته نگاه میکند

هاما را سوما و دو دختر سحر و جادو را برای بزرگ شدن و جسد  
 کما در روف را و لارم سحر، پس او در راج رسیده، آخر میگرد خانه و دیگر  
 دین لارم آمد-

عروسی سحر بزرگ، هاما را بزرگتر رسیده، مای مادر دین سحر بخورد  
 کما - حیوانات کو، حیوانات کو، شانه ایجای می باید، فوطی آبی چرا سحر  
 بهمین نوع مراقبت سحر و چهار ساعت تمام سحر -

دین سحر کو یک سحر ای می باشد، بهمین جهت این سحر گانه جویس نباید  
 اگر دین خواست کاردی کرد و در سحر ما را کرده لسته، از جویس کم مایه  
 بود که سر کما هیچ کاری در سحر کرد، و نمکه دین سحر بزرگ گفت "دین سحر

گفت "تو فقط کجرب داری که بچه ها را گریان دل میکنی، بگو این عداوت  
چطور تمام میشود؟"

سرجو مستورب مسراو دلی نزد رنس مانگن بود ————— سرجو  
همه گوس میگردید لی همه بهتانی سر در خود میگذاشت، گفت "اگر تنها مسل  
جاری بزرگ رساند، بکشد بداد و مجبور مستد که مسل جاری کو حاک سلوک کند، تنها  
سما مسئولی این دعوی آید، اولی سما درس حانه آمده، اما کدام وقت رن لمر  
حانه شده لمر اند، خانه حانه واری و سک و به به می دانید - در هر یک  
مسلمه اولی تقصیر ار شماست -

رنس حنده جواب داد "علی، مثل اینکه ای همه و من برای گوس  
کردن حرف نمسته است"

"اگر ای اطاع نمیکند تقصیر ار من نیست، ار شماست، برای ای یکم  
تنها بزرگ اند، هر چه در دل شما گره شده اس برای آن نیز تقصیر ار شماست  
در آنکه شما برگردانید و از من فهمیده نرید"

همه های مادرها سرا نر آب سند، سک که کرده گفت "علی اگر شما  
طرف برادر و رن حرف نمزند بهر ا داری من سر بهداس ار بهت لب  
برای شما اعلی ام"

سرجو سنی راد و فته باقی حرف برانس تعریف کرد ولی حاصل  
بیخ -

حالا حندی بجانه رادی حور غلامه پیدا کرد غلامه رجود در لرس

"حرب! این حرب است! مگر در حال عری است، سلمانی  
و گار رنمد! ام جها مسرد! مگر سو حو نادان برای سمالاس بود  
یکد؟ سماح حرب مسرد؟"

در این حلال مادی ماندنش بر چهار طرف نگاه کرده بود  
حدود زمان گفت "به خبر، این چنین طور حقه مازی مسکد، سماح نگاه کند  
آن در صفت؟" آن گفته که ماحه بر مراد آنگ کند

مادر سوری نهران زمان دیده بود - حلی بر حرف ریدگو، هر که  
مزدنی مسرد، پس حیا بود ده مانتد سطر آن عری ریدگو، است  
دارد؟ مسد ام اسم حیدر بر مالس جاری است، چه رانجا رانگ  
سارم است که آمد، این مانتد مانتد سطر آن سماح، چهار انگشت و  
مادر، مسکد، مسکد، این سماح می گوید داوری، رنگش حام است،  
مادی، انداختن گفت، در لیر بزرگ هم پس خود را، اما  
پرسیده است

مادر سوری، از آنکی گفته، 'لوتی علم، همی، آما بیح حایتی مس  
که هر نوع حامی که نک حایتی، یوسد، چهار مانتد برای دیگر می هم سارید  
حسب که در لیر بزرگ مانتد، که مانتد سارید، مطالعه مسکنی، مانتد  
در حرس عری می کرد، صد مانتد، حرج کرده، مانتد، مانتد، سارید، سارید، سارید  
طرب، مانتد، چهار برای حرج، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد  
کوکان، مانتد، سارید، حایتی، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد، مانتد

کو حک مارگل خوردن با سری در سب کس " در سر کو حک را چو س ماند  
 در سر کو حک حکری را ازل بهید مذکرده بود که " ہاں ا  
 اگر یو سر اردو رشت رفانت را دلساں دہی پہلوی میں سا " آں سجاد  
 نہ منکر د " تا حدی کہ ممکن بود ساک ماندولی درں بیوج جطور ممکن بود  
 کہ معطل می نشست " احساری آمد کہ آہوارا کمک کند ماہم کار ہای سرون  
 سام کردہ ابطور سجاد ماند گو مار حرسی ملا نشست " ماذخوہ اس براس  
 غائب سیر ہما ما کہ میں در آمد معلوم شد کہ مار کچھ ہیں کرد " چون در  
 اطان جواب رس مسروسی فرماں داد کہ لس ساک جواب کس " سرون  
 رسہ آمانی لساں بد " احسار میں ہیج " یوی حاء تھ گکہ ہم م مالارہ  
 منجھد لی اذخار سیر کہ حتی در ذل خور ساہاں سود

عربی ماہم لطاہرات دسکوہ ماہام رسبد " عرس سرما مارور اس  
 وار خورد در یوس حامل جمع بود " ما حد کہ ممکن بود سیر حیو طین اسطاع  
 حرج کرد " مررم " اماذ آ آں را مار حرج کرد بد " ساری برہائی " گو سوارہ  
 طلا و دسب مد ظار احہ بود کہ سر رسد

در سروسای ہمہ مردم خورد و یوس را سام کردہ خوشحال ہند مادی  
 ماند اس و مادر سسروی بر یک درں سر کو حک رشتہ رانی در سب  
 کرد " ہاں " السسد مار سسروی گفت " چرا " درں سر کو حک الداں  
 یوار سا کو " درں سر کو حک عیوس کردہ گفت " مال میں حہ لساں یو " منجر  
 عربی میں مس

## ( ۵ )

هری هسی رہیں انھن نصائی سب عوض یک مقدار بر دنگ  
 برج مار یک رزغ اس راست مدرس آورده و ملاک بورونی کہ  
 ایل سداست یہ سبلہ فاعلیت دانی حاہ ہای میوہ رہا دگدا ہا خراب  
 کردہ بر آن علاوہ نمود۔ او جسم سید جو تدارد رہا کہ او ہوا ہا لوی  
 نفس میکنہ و اس مجبور مستود کہ انواع خسارت را تحمل کند، خواہ  
 در ہمیں دہہ خواہ حامی دیگر اگر دعویٰ سنو عصب سید جو سمر سید  
 او در انھن نصائی سستہ نفس را را در مسک کہ ما سم صلح کنند یہ سراج  
 آسا ہیکہ اوہ بود، رطی مار حونی دعویٰ گرس ہمارا آہ اہ مکر، و  
 ہست آہ اہ طرف دیگر برای مسیجی ممکن سید، ہمہ سدا سدا کہ سید،

کوچه نگاه کرده گفت " برای همین دلس بهم خورد "  
 مادر سی وی اسطور حرف زد که گو مارن لیر کوچه آنجا بنویس  
 ' سماء حرف میزد که دلس بنزد آما ام صری میسوده است  
 آما بر دیو لوس مداسه است چیرا برای این جابره گره باره عصه خورد ؟  
 مادی ماسدانش گفت " که نمیداند ؟ مسانی او دتر کس  
 اسم در دلس نکا در مال مس ' آما او برای حانه گیسسه است ؟ "  
 این همه گیس کرده دل لیر کوچه در خود می گنجد - گفت " حوال  
 آما - ی کرد این نوع حانه با سلما سهار مار بر داده سده  
 آما سی وی گفت " دگر هیچ که بمیداد سهار منور لو آمو داده "  
 اول لازم مس که مادر سی وی راجع لقاسل دل لیر کوچه  
 بنویسد -



اس سر جو ماداں اسب، و پنجین درد و چهار مرافعات که منع  
 مسیحی بود سر جو ماداں در میان هر در فرنی آمد و دعوی تمام شد  
 اس رفعا را از حطور رسوا لب که تحمل کرد، از روی لب کسا مر اسب  
 اگر سر سبد نمیداند که اسم بدر هم نگوید، ما ر جو اس اسعد ر کستر که  
 حیدر میباید.

مسیحی ریره فوعل که در حور دداں بود ما حلال در مآر زد  
 که حکری آراں در رسد مسیحی ارا صرا کرد اکسب.  
 این حکری سب؟ "بسر عرم، اسحا سانه"

مسیحی ارا رالطه دوری عتوی سر جو ر حکری بود  
 حکری بر دکن رسب مسیحی گفت، "ما ریزی سکو بیسین ر  
 حطور رسد عرسی، حرج حدر در آمد؟"

حکری گفت "نگر سما بود در فیه نود و نه دده و سصد  
 اسید، دگر چه سر رسد؟ فاه فاه حده کرد، مسیحی لب، ما  
 حری مدیم و رسدیم، ما فظ سکم را بر سس سکسم، اگر ماں و سر ر ج مد  
 آید بر سس و رسد لب؟"  
 "ار من حرا سر رسد؟"

"جوب احد گعدا، اگر ارسما نمسر سم اده که رُسم، نگر ارا ر حقی میسد  
 داد، سدر تمیسه بدس خود کرده اید اگر ارسما مٹر سم اده حسا حاکر و سب  
 سر سم"



کنم، طاهر اما حکم رلی ذل ما ماره سد' سری سیده حدت راره"  
 'سما سئل دیواره حرب سرمد' بهیو هر ر' سخته' هستند' حالا حد السید  
 سمار هر حرب یکم هستند' میخواهند بکنوز ره حوب بخورند و میسند ر' لمتا  
 رارند که ما چهار آدم چهار نوع حرب برنید' همین طوار است؟ اگر میگویند  
 می سمارا فردا سر و پس مفر ردارم"  
 "بخر عتو' اخدا سدل ناگیرا سب"

"مکد بگر حرب خدا سدل' سمارا اخدا سدل که منع مسکد' رلی سفا  
 بهیو رجه اند — بعد از خدا سدل خطوره مدگی مسکد"  
 حکری حده زمان گفت "حرا عتو؟ اگر حاه' شماسد ام  
 دولتمه برای خوردن نمیدهند"

"حرب اسما حه میگویند؟ حسب که میس سما سب؟ سما حرا  
 در سگاه ر' بود' از سفر صگی خود همه حرام کردند' سر سام با دادان انظر  
 حرب زند- خدا ما اسما در سده حرام میسند؟ اگر میگویند همین سر دا  
 برای سما سب سده ر' بهیو فرایم آدم' معاره ما ر' کرده کار خود را ر' بهیو  
 نفع برای خود نگاه دارند و سیر ما بهیو پس بدهند- سما برای میس سگاه  
 فستد' سر خودم بهیو سر سام با دادان ار یول میس استفاده کد مل است  
 که مک کملو ر' عی در افطار حرج کنیم چه بهیو؟ حرف اسام با دادان حه  
 آدم بود! ارا درده و سح حساب بگر دیم' ده آدم نول از گوس سکر دند  
 سما که اسرا بهیو در مدرو ملا سید آبا میس میس که بحکم معانه ستم-

منگو سد "اسانی کہ جسم خود می بند خط حروف دگر می را نفس کند"  
 سر جو آدم جو اسب هر کس منگو مد و لے رما دس جو اسب  
 حالا سما بجه مسد، بر بر ادبی که سمارا ابعد را عیاد اسب سما را رما  
 مد السد - لوجود منگو ار پنج ده رومبه روی گفنگ مگر را مد که مد و مارا  
 و طلال ملاں حر سار - با بسا ظلم دواب سبار - در عریسی بعد رول حرج  
 سد حاس ر منعم ارین رما را حراس در دل رما د بسود ما  
 کم منگو؟

حکمری گفنگ "نحر عتو" من برای آریں حر با و داس  
 حیات گفنگ دودل من گفنگ ار من می آمد یکی دگر می منگو برای  
 بمن او سراد رل خود داد؟

"بهاں حرف" مسرچی قدری محکم بر گفنگ، برادر مال جو رس  
 من برادر رل هست؟

طلب حکمری نوپ ر باد مداست ما لآخزه حرف مسرچی اذرا  
 ار ما در آورد ر اوجس کرد که مل حانه سروں هم او پنج اہمیت ندارد  
 گفنگ عتو جان! ار ما ہم ر مدگی کردل ہیں طویر مسودا اگر خدا ر مدگی گفنگ  
 ہر کس مسول کار خود مسود؟

آہ اس حہ گفنگ؟ خدا سدن یعنی حہ؟ ستما حہ رحمہ دارد  
 مثل سہ با صحبت کند؟

"سحر عتو من مثل سہ با حرف میرم، مشکل اس کہ ما ما ہم ر مدگی

حاره ای بد است بنگر اسکة حرس قبول کند -

« در آرد در مان راجه سیدی در شس دهمه را هر چه خواهی مدعی در آرد  
حاره رئیس دهمه را در مان بهیوجه قابل معالجه است - این هر درون  
مشرن ر معرب است و او منوال است که بهایوسف خور را هم رئیس - بهم  
و بهم در مان سال مدید آن غار بنگر مام همه دسا کرده و بنگر گفت -  
« از ما لا ذل ببله دست ر یعنی سوزد - چه بد است این دنیا -  
بف یک آدم حمام کند و بنگر اس زبور و آ و رده مسرد - حالا اتحادگی  
کردن بهم دشوار است - اس مردم آت حتم بهم میبکشد -  
سام بادان اگر اس قصه کوس کرد مشکف - اگر با مسرد و رد  
بسم بطرافض رکود و ماکدوی مثل است ولی اس کهااا این  
رئس و زهدا و ماحر - ابها در دستند - برین اند و در دست  
رحم و دخی و بهد مد قانون کرده سمارا نصیر راه سار مد - ملک آد محوار  
هستد - و بهنگ قانون و انصاف منید اند که ابها را مجاز است کند  
اس نظر و عارت سال است - مشکو سیدی عی غلاظت غلطیدل  
غادب چوک ماسد - عادت سال تا دم مرگ نمیرود - همه شس بطر است  
هسری هس اگر چه سنا بر شس است ولی کادس ارزد ملای هم گرس  
مثل آت که صا - بر رچی گزده مرغان دندار ماداس اسلحه حرس  
مسر دانا بی گرسو سکه ماهی را در آت حب کما می مید و از پیدا  
کردن دام حبش میبکشد - ابها در سس هم طو ر و ر و ر میبکشد - چا سکه

را، بخوبی مکتب -

در دهم هر کس بهر اسب که هوس می‌داشت و سام نادان دوست  
صمیمانه بود و هوس می‌کرد اگر میخواست که کسی را بفرستد و نگذارد  
"ملائک کس سعه شمارا در مسآرد، شهابرا مال ابرار در آرد" در روزی  
انذار بد - رفت که اسب یکی برای در آوردن سعه رفت آن دگر می‌مطلب  
مسآرد آید هوس می‌سوزد مسآرد که سها هر یک پنج رو به در آید  
مایمانه کنیم بجای که قسمت کسی است ما بهمانجا می‌رویم برقرار ماند درس حال  
سام نادان می‌مانی سده حویه بهمانه کرده هر دو راهی مسکر در  
هوس می‌دست حالی مار مکتب -

دورن حماد مسکر دند، گو سواره طلانی یکی - در آب استاد، چون  
حاله رفته بگویند چون گو سواره مدد دارد دگر می‌نرسد آن دگر می‌نحال  
مارلس داد - گفت در آب رفته بود، اسب نصیبه گویند مسکر چی جوید  
و کسکه مارلس گسده بود و مسکر چی عقب سوزهرس فرستاد و گفت -  
"حماد؟ شما می‌گه آمد که من اسب را دگر کنم؟ می‌نم سها با محمد رکسد  
که این بهاسب از دست بدیم، این مراغه دردی است، مراغه، ملنس  
سها مال خود دارا داشت - ساک سده دلی دعوی که امانه مسکند؟ فرود  
ملنس مسآرد و سها را بوف مسکند و او را هم نوسف مسکند من هم رین  
غار ما شوم - در حالیکه من رین عدلیه ام ممکن مسکند که در همین دهم مراغه  
در رین حامد مسود، حرف عربی سدی است" در رین حرف آن سحاره

( ۶ )

سرخو دبدکه چاه چگی هر روز رماذ مسیود، مکد قعه راجع ستر طب  
 ونگر آن چاه میب - ارگو رساں مدبر میل لاسچور و سنگ که دور لاس  
 جنگ میبکند برای هر جسم غیر هم بوی چاه جنگ مسیود - مکمل مس  
 که مک لمحه راجع مگرد - حکم دی روزی برادر او را محترم دار -  
 لشت سرس مد مگوند، برادر عودی دحض ساگرد، چند راجع کرد، کجا کرد  
 معلوم مس - ار و جبری سرسد، اگر دلس سران شود، هیچ مانی نمی ماند -  
 اگر ج ماره شده را هم آرد مگره مساند -

دن لیسر کو چاک همه وقف بر دن سر بر گ طمنز میبکند، راجع لودی  
 دحض دحض کج با و حقی ندارد در کیب که مسخود و لول جرح کند طاب ونگر  
 دن سر بر گ امید که ما ج دن معالیه کند، حه ما مد کرد، راجع  
 ماضی دیگر طر چاه ما آید؟ در بین فکر مسخو حراں مساند -

موتہ امی ما اہمہ ہست و دو بچہ امانع را در ربک باغ مار گیل را آن  
 باغ با باغ مسراجی مصلحت است، ہر چو کہ ممکن است آستان باغ  
 مسراجی بدست آید، کہ کسکہ یک باغ کوکاک اسہ را در درخت صند  
 و مرد، رنس خود آن باغ بمسراجی فروسد۔

سراسر دہمہ کسی صاحب اختیار است، املاک و باغ باغیہ ہمہ مال  
 مسراجی است بہ ہمہ مردم میل کو کردہ و از مسخر حمد و بخورند۔  
 در معر مسراجی ہمہ وقت ہمیں است، در ہمیں فکر مسعرن باسد ملک  
 بہنگام از دو سناک برسا شند۔

مہگو سد" ما آدم فی آبرویم ما در رم، مفسد ام، سبطا تم اعماں  
 را ما حرات مکسم آیا طبع صبار را مرغ حرات کند ما عادت ما ہی گیر را ما ہی  
 ما حاویر میحر اسم، ما را با جاویر با حساب نمی کند اگر رہ سلطان ہم مسرہ  
 رہاں ما بار نمی شود، ما الواع و اسام ما ہوساں را دلوایہ کنیم آہا کہ  
 نمیدانند سر می جو رد کند اس جبار را در اس حرات گھنی است ما  
 تشددی؟

س ہر ہی مستور و سام ما داں ہمیں طور دوسی پور، سرس  
 سو جو ما داں علا حای بدر گرفت ————— نصار دا داں  
 لب سر مبارد، ما مسراجی مسخرگی

در خود در آینه هر کس تصویر دارد، دل در برادر دل  
 برادر وجود او - او را هر کس بیشتر تصویر دارد، او صاحب حال است  
 همه رست در خانه آتش میزند - بر این این چه کرده است، مثل جوت  
 نفس بر در رس میخورد، اگر حال مستقیم شد همه را در تصویر در میسازد  
 چه میسوزد، حکمی دل برادر مثل بهنای محنت برادر، سه بار در بند که او را  
 برادر، این همه اگر سر خود تحمل نکند که میکند؟ اصل این ساز این بهانه  
 اگر هر دو ساکت زندگی کند که حواله مثل حکمی آیه رانی آید  
 کند که تا بهادری کند ولی من این هر دو دل اصل دعوی حسب؟  
 اگر کجاست؟ غیب ندارد از هر کجا که مادر، خوف راست است  
 که کسی از دیگری غیب نیست اگر این یکی جوت بود آن - بگری حامی  
 شد مکتوب حد امکان -

جوت است اگر مادرها را درست میزد همه حر و درست است  
 و این مدرس خودی است مرد که در خود میسوزاند که راه راست آید  
 اصلاح مدرس -

این فکر کرده دل سر خود سازد این راه اگر نماند است به خوف  
 بود، همه برادر سر خود مادرها را گفت "امروز من مانده حسری  
 میگویم"

"حسری میگوئی؟ سر خود مادرها را حسری میگویم، امروز کدام  
 صبحم مانده که صحبت مانده کرد، چه صحبت مانده کرد، مادرها را

آما از خدا سود مردم که خدا شود آنها هم بدگی کنند. اگر مردم بخانه  
 هفت جاست سود آنوقت هم سودا سود بدگی کند چرا سدل از  
 فرقه همه وقت بهر است، اگر دل شکسته شود خدا کردن احاطه مدست  
 اگر دل نمی سب خدا سدل یک چیز است، و اگر دل بهم خورد خدا سدل  
 چیز دیگر است ما هر دو خدا مسوم، حقد و بد است، او بهر تخته ما هم هست  
 و بد و در اصل نگرفته سحر حرام و بد ما همس او را می بهما سدل سطرین  
 امر به هم به طور است، آما من امر به عقل بهما سدل او بدادم - حرب بدر  
 نادر آمد ————— او را سدلانی سلطان است، در سراط حایه  
 بهجوب دلو را نام کند. در کتبهها برهنه نه سید جسم سرجو بر آب  
 سدل. کسی از راعس را بر گوشت کمال بدد، او امر و بهل جگری  
 گاو، برگاو، طوط، آفایه، به را نصف نصف نموده خدا  
 مسود. فردا که امری خود سال مسود؟ همه میگویند سرجو. او  
 جگری خدا سدل، لف تق، بهن سرب است. سرجو  
 در بهن در حلال غلط بود، عین مسود و روی سادل می گوید  
 سدا نمکزد از در سال مردم دهمه حدس دعوی با تصاویر کرد حدس  
 مراعات ریاضات را از سدل و سدل و سدل دعوی در حایه خود سدل  
 روح داد و عین سدل. فقط دورن ما هم حگ نمکزد حدسری ما بهدم  
 ما و حزی گلف آما او حگری را بس جو حایه حایه کسد،  
 دلی چرا حگری ما و حری میگویند، حالا او بهت نسب.



حراثت مکند که حلوی سرخو گوید - سرخو برم نشسته گفت "اسطور حریف  
تانی یا قی دسیگیرم میشتود" هرچه خواهی رک نگذار " این گویاں لالین  
طرزید رحالین فرمژتند -

ادرا درین حال دیده مادر هاسرا یک دفعه ساکت شد - بر سر  
پوتنس هس طرز برم بودا در دل ترسد که حال او کده - اگر به کنان گفت  
"سجده این چه مکند؟ من تمام کار خانه میکنم - خوب به بد همه می بینم"  
سرخو مافتر گفت "دیگر دروغ میگوئی؟ مگر یونی که خانه را میسوزانی؟"  
دل سرخو کجک می کند؟

مادر هاسرا دالست که اگر به سگ دل سرخو برم مسود -  
بر همین حرف ایعد و عصا کسد که کنار برادری ترپ دور  
در خانه عذاب خورد - پس برم بر مک گفت - "مهرامید من عصر دارم و  
من در خانه دعوی آغاز کنم" ولی بچه هایم مادر چه بد کرده اند که همه آنها  
طرد و تسع مکند

"اگر سرخو با دعوی مبکند آنها نصافی نمیرسد"  
مادر هاسرا حوش زده گفت "این حرف گفتند شما" حرف  
حرف مادر برسد - آن کد که بر بچه های من حیر میگوید اگر و تسع  
هس طور است من مابجه های خود میدانیسم"  
"حرف اگر نویسم خواهی مابجه های خود خدا میدانیسم" ولی خدا سر لعل  
من برد

از حوصلای ریختنی گنجد - حد ما بدین حد در نال و داد و موی خود را  
 ساه رود و لغز بد فرم رحمت و حکم سر نه کسده اسطار نشوهر گنبد  
 فقط برای گوس کردن کجوف و لکن سوهر را غالتاً ما صورت عوس  
 را حموی دده ما امروز برای سندن کجوف حشر میبرد و امروز  
 کجوف اددیس سر آند مادر هاسرا جواب سوال  
 ماهی و لیس جیم مد و حب -

سرجو برسد "نگو اس رعوی ماوی هس طوهر در خانه مانی  
 مسامه"

چطور از من برود، بوگو دعوی که میکند؟ من ماو؟  
 مادر هاسرا اصلی ما راحت است که سرجو همواره طردی  
 برادر و لیس میکند، همه بفسر ما نیست مسدود - دعوی که میکند اگر عیب  
 اس مسروم، رعوی اندامام مسور  
 "مسور ما مسود" من میکند که درس خانه ردگی کم  
 "لس مطلب است که ما ند که حد اسوم"  
 "جدا شود ما ما هم ردگی کسد حالا من اسجور طر گوس مسکم  
 من ببسوام که ما هم ردگی کم"

سرجو حسن کرد که آن کوهی که بر سینه مادر معرور هاسرا افتاده  
 است آسان است که آرا دور بر برم - از جرس معلوم بسود که خدا  
 سدن همم گرس - ولی ننوا ندر که رک آخرت نکود، حطور نکود ؟

میب

"مونی، هاسرا! - سنبدر لادب دینن تال محض برام  
 حال من بود، بدرتھا کھا رنہ؟ - مونی حواہر کو یکتر سو،  
 تہب - مونی دسو ما ہر دو سراغ بدر دھندہ دندہ کہ مدرسا  
 روی سکوی مشکلا مانی درار کسیدہ اسب نینہ ہم زہرس ہنہ  
 مرداب بر یکی ماں جوسہ ہای 'گورہ' درجی سب بر میع رنورہا گ  
 ماری مانہ سہ یک سکندر وارن ساح مانہ ساح مسرد، مک  
 مالار کو لوب نشکر کہ مال - درجوسب - اقصہ - آسکا سگونہ ہارمہ  
 اند - گاہ گاہ سرحوار حواہر مسرد آہونت درس کو لوب گاہ کہ  
 کہ ترجمہ اسطوار ہا اسب -

لواس لواس ونہ عرب آفتاب رسد، تمام ددر ہمہ خارہ  
 اس حزی بخورہ - اور لگرمی در در آفتابہ صیورت ہمہ ہا ملہ سد  
 بعد ظہر - درجہ ما کہ ہا سکا - رسد -

چارہ سب؟ مدوں او کسی بخورہ، او دوست نداس  
 ہمہ راگر سہ گہ ارد، حظیر ممکن بود، تاکی آہا اس طور گوسہ سہا  
 - سہا - اور سہا سہل سم کاندس سحای ہر سہ - برای آہرہ  
 منظر مردم حاکم حرما صہا کسہ اندا برگ درجہ خورہ اندا  
 سرحوارن حرف اہر مادرمآند دیا سم مانہ مادر ہاسرا ہر سہ  
 میل ہنسہ دعویٰ سکندر درجہ ہمہ ونہ سلوہ مسود، اگر ہا سو

برای من با همه بددلت محنت هست ملی 'دیگر چه میگوئی؟ و برای  
 رسامدل من همین الحرف ماد داری؟  
 زن سر بزرگ گریه کرد، راستی سر خود مثل کوه از حال کمال بخورد،  
 ای اتری سد!

گفت "گوس کس" اگر نه و سلوع دعوی از من مسرود؟  
 مادر هاسرا گفت "دعوی از من مسرود؟"  
 "چوب اسب آه که من خواهی دعوی کن، اس گفتم مثل لیر  
 ماده لوح ساک از حاره جسم سدا از دهشت حریفی در سادده"  
 حوین سوز حریف مادر هاسرا بهوش آمد - ولی را ولی مساسد -  
 ه آں عمر که کرد احقری بخورده حریف - از صبح بهج بخورد - حمام  
 ام سکود - از حمالس انک یکس گرفت - آما برای همین مرا خوانده بود ،  
 ای گراتش اسطور - ————— چه ما چوسا به حریف - ولی از در مگر ستم  
 ن که من مرده بودم؟ کست که از دعوی سبقت دلس بهم بخورد؟ همه  
 نصاسب مادر هاسرا بر برادر سید هر و حیدری بود از بر سر اسها  
 میاد که چیزی نگوید، اگر چه از سید هر دل خود اسب ولی مثل برادر سید هر  
 مار میبند - حریفی از یکی دینگی را بد میآید - چرا اسطور سب -  
 در سب حرا بطل می کنند -

حما کسی حادد کرد، حما حما کرد - همین زن لیر کو چک کرده ماسد  
 که مکند، چوب اما در هاسرا بهم اگر اسهام بگیرد دختر دان بودی

یابد و ملک خود را ترک نمودند و درویشی مصیبت‌های بنهار  
 را تحمل نمود. دیگر مک آدم صل سرحو که مک ده تاهی می آورد و مسعود  
 مریت را ترک نمیکند؟ اگر مردم خانه نشسته و گرسنه ساسد و گریه برادری  
 نمکنند مآد که او را اصنام گرسنه بدیو بیاہ گیرد؟ آنا را مست راست  
 است؟ لی حاکم؟ مگر او مادر هاسا را دوست مسداده؟ حتما مسداده  
 ولی آنچه نیست مسداده. شکوی اوست نه بدی حطور مک اسب که او بدی  
 را دوست دارد؟ اس دوست داشت درستی مست حره المستاد به هر  
 او نمآکند که مادر هاسا را از فلان دوست راده، عنبهای او را از من  
 برده میخواهد هر بالش را دوست دارد. برآد میکه اسان درست مسداده  
 میخواهد که او خوب ساسد، مادر هاسا شکوی و بدی حولس را می ساسد  
 آنا اصلاح او و طبعه سرحو مست اگر بدس جیب من او و مادر هاسا را  
 دعوی سود مست ندارد، مصالعه میب اگر مادر هاسا هم اس را دوست  
 ندارد، آخر مرخص دارد و راکی دوست مسداده، امروز مک اسب حرم خوش  
 ساسد ولی نه می سآد که او خوب مسود و اس را حس نمکند  
 در ری سحاه آمده سرحو سر سفره عدالتش، حوا من عدا است  
 نه اتش طارانی بدانتش خاطر س رکور بود، اس مادر حمی خانه کی تمام شود  
 — آخردم چه میبواند که مکند مردم چه ملکهای بزرگ را نظم مسدبد  
 آنا را اهل آن مست که بر چهار دم حکم کند و آنها را براه راست سارود.  
 مادر هاسا را حس نمکند که بواسطه لاش دل سوس سیر اسد حاه و

رای ہیں کہ اسے مسموم کہ جو بدخود را اصلاح کند۔

مردم حرا حاصل بدخود را اصلاح نمی کند، مرد ما سکه در آہا  
 خوب ہم سائل اند و بد ہم اصنام ہم و عمارت ہم میں پرورد و عو  
 مسمود، گاہے خوب مسرند، گاہی بد، فرج سکونی آدم صم مسود۔  
 لامانی رده آدم را راه سکونی سال مسد و فرج مدی آدم فایر  
 مسود۔ در ہر خانہ بہر دیہہ دعوی و مرا فقہای کہ ہس سال میدہ کہ بدی  
 زرد و سا ہر روز ہستند، روز عمارت را اصنام اثر را راست  
 در دانا، و ہما عمارتا، جنگ اصنام عمارت بر ہس سکونی مدی  
 موقوف بود۔ اس جنگ در بیاہ اول پورہ اسب، سر خود مدہ  
 دالہ خط را رس مدی مات بخود دازما سماندل دگریہ و راری  
 کردن مادر ہا را آما مسموم کہ سمد در حاہ اس بدی مار آور  
 مسود، ہرگز اس مسود۔ در دعوی سر جواب مسجود، علت ہس  
 دعوی را محمد در بدخود را دست بداد حاہ دحاوہہ را رل کرد،  
 در جواب ہم اردست داد، اگر بول را درست داری سکونی را ترک  
 کن و سدی فی بر۔ ساسد۔ پنج برابر دد آہا و رجہا کسد  
 در ہر کتاب ہی ہس نوع مواعطائے مسود۔ پنج اصنام و نکست  
 عمارت۔ در حاہ سرحو اس ملیسوی جنگ ہما بطور طولی گستد  
 بر سرحو و حاکموی و ہر روز ہس دو نام مدی سلط نامت  
 رای کس دال ہس۔ پورا محمد رچی مرگ مد را تحمل کرد، ہر پنج مراد

کمر در بر جو متا بد — دل مادرها را اگر اهل میسر بد  
 انصمیم گرفته بود که من سر جو دهن بار میسکه دل نی اراده او دهن  
 حرف در آمد حرف بود اگر او میسر از حرف میخواست -

مادر میروی گفت "مادرها را سما ای قدر کمره حرام میسکه؟  
 من در ماسم - آن آدم جو حاد - فاسل را حرام این طور دل کمره بخود  
 مست - حرام دیگر کسی سکول است"

اس حرف در دل مادرها سرا جا گرفت 'او میخواست' او حرام  
 این زن سر را سد و برست"

مادر میروی در گوشت گفت "هر کمال را در وال - من حد  
 حاد و مادر و گر بار متاسم - از سما حاد و گر بزرگتر گفت 'به طور  
 حاد و گر که سر حاد که هشت سال گسده بود مادر آمد"  
 سما حاد و گر کما رنگی میسکه؟ مادرها سرا برسد -

"من هیچ ملاسم"  
 "ملاسم هیچ لارم میب - ساد که تو میانی و میسکه و می"  
 حرج هم را مدیبت - هفت مان رعی از مکلف داغ کرده - هفت  
 حراج در عین و هفت جلال گناه"

مادر میروی مادرها سرا را تلقی کرده و حرج اس حیرانگر فته  
 برست -

تخته بابر اس حالت ندارند! طرف سحاب برف بد بد آمد که هر دو در  
 منجور د امر در بخورد زن مارتحت سده گفت " نه خورده نه بوس —  
 همه دوف جواب بر اس اسل اسکه عمر سی سحر کرد  
 "عمر سب انوح گفنی" زن لیسر کو حاک از حجره خود در آمده گفت  
 ایوب سرحو برای جواب در ار گشته بود این گوس کرده ماسدر لوسکی  
 رک شد تمام سب ماریه باد مادر هارا هر چهار طرف آرم دوا سیدار را  
 هیچ حاسدا مکره بد -

مادری وی گفت " مادر هارا اس صلب ؟ نه خورده نه بوس  
 تو حلی صعب سدی سرحو رایچه سد؟ نه جواب آدم بود " "جوابد عزیزم  
 این سر بوس سب اس که برای سب آدم جواب هم بدسد — گونی  
 سیل اسک از جسمهای مادر هارا جاری ستر -  
 لف لف 'مادری وی گفت' چرا گریه میکنی ؟ الله سرحو  
 سآ مد -

مادر هارا اسکه کسان گفت " سب حراره ام کاس سب  
 مرده بودم — نه نفس آمد یا بیاید " اسک هانا بطور احتیاس میرحیت  
 پنجه با سلویع مبکره بد حیل مادر گریه کرد سح ای که در نخل بودار هم گریه کردن  
 سنا گریه اس -

مادری وی گفت ' اس حیثیت ؟ همه تخته ها گریه کند - اسهار را  
 سلی کن - اگر سب هم سده سب لو گریه کند اس تخته ها که دل و بد ؟



## (۷)

در مادان سادامی کو حک مسل هر در سام شد حالور مالورها  
 سجاد آید و بریده با ملار - سان کب را پا کسی ممد ملد کرد " اسحا  
 ساما " دن کتا و در چراغ را بزد در حب تلپی گراستت - دودی  
 که ار سعب حاد بریده بود تا آسمان ملدسد -

حکری مادان معال حاد خود معاره ' قبول ' نول و  
 لویون مار کمر - حردار سلوغ کرده اند -

" مادان ! بغر ما شلتوک مرا کشت "

" حکری غمّو ، اس شلتوک مال سده هب "

" من مک ره ساهی مرگ لویون "

" اول بئس کرسی بده "

" من رود بده ' سخته من گره بکند "



حکمری سئوہ آئدہ گفت " اس دہ ساسی سلوک دہ دوازہ  
حصہ طنگاری "

" امرور تو حطور حرف مہری " ؟ مگر ہر دور مہدی ہا ؟  
سجادہ جکری معتز اسب کہ در آب رگل راہ مسرودا او  
قابل کشکاری نداده برای ہنس دکان مار کرد سو جو ہر ماہ  
باو بول مسدا د' چون سسد کہ آرتوی دکان دارد بر ایش یک کمی  
حرج علاوہ نمود' ار سکار مادن در حانہ کاری کرد ہر ماسد ہر ماہ  
ای کہ حکمری ار برادر بزرگ گرہ بود حدروسہ دردرسی مار سب  
مسومی صرف نمود و اما نمادہ در دکان ' بعد ہر مدر کہ بفع دکان  
بود در مہول ر نعل بیتزمی صرف مسد - ارل سو و ا و موقی  
ہم تمبول دوتوں ہسردند حالا مادر شاں مع کرد کہ " مارا ہر حد لازم باشد  
ار سدا ہی ناخر سگبریم ' اگر ستر ہرس دہ ساسی میول دہ نعل داد رل حد  
حور حرف مگود "

بطوریکہ کار حکمری ہسرب کرد معلوم سد کہ گرتتہ ار مشایخ  
سرایہ ہم ارل در آورل کار حضرت نعل است بار او دکان را  
ادامہ داد - دیگر کہ میکند -

مردم کہ دور دکانل گرہ مآئدہ عائلاً ہماں بودند کہ جبہری  
نمخواسسد ر محض برای گیب رزل مآئدہ ہوی مسرا منتظر دارد  
یسد سو جو ہیج خوشش نمی آید - " ہر دو برادر حداسودہ و بین

”بھو لو گرہ مکھہ با آواہ میجوادی، مس چکم، ارسلوے سنگ آئدہ  
حکوی گف

”جو آدم برامی جس ا — جس می دہسد — سارسلوک  
مس۔ لس مدہ“

”لہرما۔ ایک مال لو۔ مگرد مدوحانہ“

”جراہرکی، مدہ جس“

”اس حد برگ اس؟ کر مخورده؟“

”اول من سگریٹ بدہ، الان ماند برگاو را آب، ہم“

”مگر من چہار دست دارم، مردم۔ حانہ زمان حصرہ ام  
در دمک“

”مادر سسا لہرما اتوح میجوادی“

”مدہ، جرایس یوتون مسدی“

”حکوی شلنوک ہماں جا روی زمین رنحہ ماسناد وگف

”لہرما لو سا جایی مس“

”مادر سسا گف“ مک۔ رہا آدم اس، ارحد رس سدارد؟

”یچہ مس گرہ میکہ، ارکدام وقت انتظار مبکسم، ارشام سسہ ام، حالا

سسہ“

”توصیر نیکی، است اسب جو گدا سہ ام“

”مدہ آتا ارگ قبول، وفل یوتویں عوض شلنوک“

درموداس و زویده نگاه کسان مسیحی گفت "چون گفتند شما  
از بول حور دکان مار بکرد" از حرف شما کرد" در بول جمع کرده بود  
سرو دکان باز کرد"

حکیمی گفت "سبحر عمو! در یک به ساهی گزاس و  
و ب رفتن گفت — "برای سواد اس"

"ملی بلی! همه مدام، اگر آن پیر مرد و سرور بول نمک اسسد  
هین طور سرحو سما بول مباد اس حرف همه گفتنی و سدن بی س"  
"نمدام عمو! ولی آن هر و حلوی من مرده اند"

"بو که در و دردتا آمدی چه همی اس حرفها را مگو من بوی  
خود در آفتاب سفید کرده ام! چرا دسما ما؟"

در ما گفت "نه، سرحو دادا ارگی بودی ترص گرفته -

"ملی بلی! من خود نگاه دار، من عقل ماد مسدی، من سنام  
پادان را خوب بتاسم و پیر رس را هم و پیر حو را از کجای می سم"  
"چرا آقا دوری ما از پیر حو حیری ———"

"ساک - ما و حو برن، حلوی من خود فری زیاد و گس حسد"

حکیمی اس حه مینواید که بداند"

حکیمی "ملی عمو! اس حه مبداید" حال دل اسان حدها هم

میداند"

"هر که همده اس می نمیدانک دهاقی سل درموداس من

آہا دعویٰ سوزہ دیگر سسٹم سوجو حطور خود فریبی کدہ . حگک حاجی و  
 دل شکستگی کہ میں برادر ہار ج داد او حطور بھل کدہ . میں می منہم و بہن  
 مویع عقلس امناس کیم ، اسجا آسجا و حال مسکدہ می منہم درجاء خود  
 حطور رمار کدہ . حطور رنچہ و جم ، وگاؤ وگاؤ بروکت رار ماہرا در  
 سم کدہ

”سرک اکار دکان بوجیکوہ اس“ ؟ گوماں مسراجی مقابل  
 دکان والساہ۔

حکوی برای مسراجی حصیری بہن کرد و گفت ”عراپید  
 عووا حوین مسراجی منب حکوی قبول درس کرن سا  
 گروانت ۔ بیتر آسکہ مارکک شود مردم سادان مادا حص جور  
 گرونتہ سخاہ مارکسگسد ۔ بعد ازان مقابل دکان گب مازان  
 جمع مسدند۔

مستراحی گف ” بہن جوب است کہ نوہ کال مارکری ، نو  
 مستوانی کہ کتاوری کی “  
 درمود اس گف ، مال ہا ساری ما ، دیگر ایں یکاں نہیںود  
 کجا اس رکھا یکاں “ ؟

مسراجی یک کمی لوح است دفتکہ میں مردم حرف مسرد ہرکس  
 ار آہا یکہ مسکدہ کہ میں نگاہ مسکدہ ، اگر حلوی جور نگاہ بیکہ حواس  
 طرف راست مسرود و اگر طرف جب نگاہ کند حواس حق حلومسند ، طرف

نگر ویدی کسی کرده که مجلس نرساده سوز

چه ؟ حلوی مسراحی ملک ماری ' سب مثل او است و لاف زده ؟  
ولی دریا ما یک آدم سرکش و سمر دود خدا را که مسراحی ده مار را را  
رده بود اس حرب و سنگرس سده بود ' حسان را اگر دس داده و طرف  
او نگاه کرده مسراحی گفت " چرا ؟ دریا ما امر رستت بخارو ؟"  
دریا ما عقی بد است ' خدا کمر اسکه ر و حار رست سرت ' دیگر  
ترس ' هیچ ' ولی اس وقت که نصف است بود او را حوس ساد که ضرب  
خورد - ماسده گفت ' علی مسام ' نو پس یک همد مد پیداری ' در حار  
سرب مسدبی و تنها اسکه بی دهبه میکی - بجز هیچ نا آدم مر - ریم ماسف  
و ما کار که سکم حالی خواهد ماند هر رولتی که حالا تو مسدبی - بجز بد - اگر  
من ر مام خود کم که و دارم و او را اسگر ای اگر اسخا زندگی کردل ممکن  
مس ما اس دهبه را برک میکشیم و هر حاکه مسرویم مرد سنگرم - میخورم "  
" خوب خوب اس برابر رف لاسم سو سوزو " اسو شب  
رل کم - زرا محسانم "

ده مار حساسده ای ' دیگر چه محسانی ؟ اس گوماں در موداس  
ررف - مسراحی گفت " چکری ای ! ددی ؟ اس سفله مارا که ر  
مسدبد ؟ لفظ برادرت سرحو ' بجز آدمی سل در موداس که اگر  
اسم بدیش برسی از - هاس رلمی آبد ' زهره اش سن که حلوی ما بنظر  
حرفت رده رود ، اسها را چه ماسد ؟ مسداسد ؟ اساده ماسد ماسد

که م برای میرند ا دل اس وقی ست که کویکها میسرت میکند  
 "بجبر، سرکارا بگفته نو" — دودا اس عفت کنده گفت  
 او بختواند که لفظ 'حاج' لفظ کنده

"ساک! فی رب اجیر" سر جو ماداں ار نول جور سرباید  
 فراهم کرده ماسد، بفع و نقصان همه املاک بدسب ایهست، اگر ازل  
 نول صد و سیاه داد کاری بر دل سجده  
 حکم می گفت، عفو، اس به حکم از حاره، مامله است، حرفش  
 گیس نه همد"

دس مودا اس آدم حیلی بی نرسب و در فکوس مردم غالباً  
 روزها ادر میرند - ولی ا عارت جور دل می کنده - عوض مستر حی  
 حکم می گفت، "لی علی سباهمه سدا بید" ماحه بیداسم —  
 برای همین روی تحب رس نشسته سح رس ماره مکتبده - اود کاسکه  
 مار کرده اند سر ماه هم در می آرند -

حکم می داد فاب لمی گفت "ماسو از سحا ایسا عولسته  
 اید - سرسب ماسد که حلوی سال حانه میرنی"

"حیلی حتما کاه حرف سرشد" دس ما گت "آما قصه واربد که  
 مرا برسد دوما سانا رمی" (سب سجده) بود - مال ار ارین  
 رمالاک دلول به حکم بود اگر کسی یا قصه مازمی ادر جری گرت ماکده  
 دسب برد ارانقصانی بود - ادر حکمی چه صر بها رخن با بخل کرد



مصرحی گفته بود "ار شما ما داور می لازم نیست - نزد شما حانه

من باشد"

"لطور عاری از ورسب میسود - براس جوب برگار - طباطبائی  
 - ما در لازم است، همین طور اورا سنی سوز - درها در کساعت  
 از ما در می آمد ولی برادر را اگر آرزوین کار حضرت نعل است -  
 امروز تو کم آدم را درست کنی قرار ما لغت برادر است آدم  
 در میان - تا آمد - برای اس چه کم بگو، کم آدم سله را در علانیده  
 برادر خود را اها س کرد، منها اس که مک و بانی سل درها حطور  
 میواند که بگو مد که و صتم را حورده رین صتم هم حور - می؟ سرایه و کان  
 حرام کردی - اگر اس لعلم سر حو نیست پس حیت؟"

"عنه" هر کس میداند، من حرت دن خود را طهره میدادم، اگر چه  
 حرف رماں هم اهنم دارد و مانند که اسان در آن فکر کند - حالا در  
 وب اسب سگو مد که ما احان حداسا میم، از سه حور را در عر سی  
 آنها در همین حانه حرج کند، ما راجه که در بزرگ که دل اغنا همه سر راه  
 خود صرت کنیم"

حرف 'عیر لطف و بخوره طهید - "لی اگر سر مسد مال خود ما  
 هستند امروز با هر کس در مارده خیزد فکر میکنند - اگر اس زن از کام قبول  
 و وظل خیزد کند آنها از یگیری، نکس میس که هر دره جاری ما حوس  
 حلقی ما که بگر صحت کند - هر دو ما دعوی حرت رسد" و دل هر دو

طبا نحمه و منسا و لب — لبس فی الحال راست میشوند — سر حو  
 مادات سماں آنها برو و بیانی پیدا کرده ایها را صلاح بد مبدید  
 اگر آنها فی تربست نمیشوند و دیگر چه میشود — نویسن مرا عتد دن کفائی  
 حه مرا عتد درو عی بود، و مهمه گفت که مرا فعه من جعلی ست —  
 من جعلی می کرده ام که یک گواه بیفیع ایسید اکم، لشد — همه درو ملگو هستند  
 و سها تها را سنگید سید که اسخوب درو رخ نمگو بد حاکموری اگر لمر مو  
 دارد و که بر ماں اسخوایا —  
 " همه ملگو بید برادر درو ملگو بس "

" ملی " او در جسم مسوایاں خاک سر برده، ای ملو اندک را من دستما  
 حرت عائب کد شما در خانه زنده باشد لتمانک حرف بگو بد و نزل  
 دیگر "

" مگر عوئاس لمد اتم اس درها ' باوری ' لبس چه ما دبیدید —  
 ملگو بد روی حک رئیس لکسته حک رئیس باره کنتم —  
 " او شالاس راست، من لاس لوشیده لوم مرالا استخوالق باره  
 میگردم "

از حرت درها ' باوری ' شخصیت حاکموری جور و سدر اگر لب  
 دبستس قزمند حاکموری راحت میشد، با تقدیب مسیحی گفت ' مردا  
 حتما ' او را درست میگویم —  
 دروا صبح حاکموری را حرت درها بیاد آمد در درول خود تاد شد

سرخوایه میسند“  
 چکری گفت، ”نه خرقه ها را هر چه حد را سهل گفت  
 من همان مکرم، بعد وقت در وصف نلنیک کتب را حرس جبار  
 ماسرم“

”حق گفته بود حد را؟“ مسراحی حلی متافاهه برسد  
 ”حد را گفته بود زبانی من شما با سرک است - اگر برادر  
 را مرا ایش کند - مرد در با یکم کند بهم بست بر پرا که بر دور لول  
 شما هم مسگر و - هر که در من را بهبه میکند و محم سر بر نه بهما بهجو رو،  
 صاحب زبانی را هم مسدود - من او را خود پر سیدم گفت، این  
 کار بر سر نیست - بر دجوس برادر - من را میر که ده حوس خود  
 درست کن - حیوانات همین جا - حمره می کنیم“

بعد حد را زار سما حوس ما بهو ساه گوس کردم“ معتساجی  
 گفت ”درست است، درست است در س کادر سوال عزت و  
 رتب و احاط حد اگر دن در میان است - حالا که برادر فاطم  
 دارد، چرا حانه و کت را مرا ایش کند؟ - کسی چه میوان گفت؟  
 ————— حد را سهل از چوب حکاک آب در مبارز، رج و دش  
 ”سج را نگان میس“

همین وقت حد را سهل هم سر رسید غصای گره دار  
 حار دست لمده عقب در بگذر است و کمی دراز کننده مسراحی را

برادر ہم صاف ٹیپ ہمہ جرح حاتمہ در دست برادر رس "اے بھرتہ  
 مرا میجو اندو حاساں لبید ہر طاہر دوسی و ماطن کد رت"  
 ہستراحی از موئےب استفادہ کنان گف "آسمہ در مار  
 ز ماں گھئی در رس اس۔ آں ہا برکت خاہ ہتند۔

برکت۔ امیر خاں زاری مامرداں مو انیم قہید۔ ماسروں ر بدگ  
 کہیم۔ یہاں مسد کہ تحفظ خاں کد۔ مادر ماسو ہم ہمیں طور میں ہر ای  
 خدا سن سکف۔ حرف رں بود۔ اول میں گوس لکرم ولی بعد  
 جدا شدن الحمد لہ بہر طور کہ ہمیں اس ر بدگی کہیم۔ مثل برادر بزرگ  
 کبلا دست لکرم د بگراں میسم۔ در مدر و طان نمشتم۔ میں کسی گدائی  
 میں کہیم۔

"غمو حان! چرا؟ اس چه میفرماید؟ سما گدائی میگوید؟ آخر ما  
 حکما رہ ایم؟"

"سما کہوہ سچہ ابد۔ اس حرفہا حتمی ہمید؟"  
 شما دہ حرب فرنگی کس ہمدارید۔ گاؤ آہیں مرگاؤ۔ رحاں از  
 ہفت آما مال سہاست ہر حہ دل تاں میجو اہد بگوہد۔ اس ماہمی  
 سہاست"

غمو حان اسما حور ہمدانند۔ او در مارہ کت مت من ہج  
 منگوہد۔

ہستراحی کی حسا کاہ گف "اے بھرتہ اسما منگوہد؟ مگر سما سچہ

‘چه گفتند؟ مگر کج زنده است’

“صدائش سراسر مانع می بخشد ز زنده خود را تیره کرده در  
آسیر خانه بربح، بپوشاید، آلاش من مادر من وی گفت دیگر من چه  
میدانم؟”

“تمام شد - کج زنده است - برو، برو، در میان راه  
کن - در سهرابی حشر کند - سد سنی مادرش کو؟”

“اگر چه بیکند این حشر در تمام دهنه صوغ مانع از حشر آدم  
است هر کس میداند آسان نیست که از اختراش کند.”

“عجب بداد دهر کجا که ماسد - بربح اگر سالم است در بار  
مآید - اول در میان را حشر کن، حشری سرخ زخم اسند  
من محال مری بهم بدادم، بر عزم ای کمال داسه بداد و سجاده رو  
صبح ما، خوب؟”

“حلی خوب نموتان ا”

ار مانع بود حد دباب، از باطن حافی و از درجهای کورا  
و از بعد مراب صدای گره کج با مآید حد کج گره همس طور  
ملفت شود - کسی نمیتواند که زبان مادر کند، همس نوع حشر در  
الاک هری همس اصنافه سود مردم مثل سد سنی ماسد  
ساده و براد سود، اس صدای همی نور اسید جسمهای سرخو مادان  
را بر آب مگرد -

حدس کر۔ مسیحی آنور گاہ کر بدہ گفت "حوب! عمر و درار۔  
 حب۔ کج کار آمدہ ای؟"

حددا حاسوس مسیحی بود۔ کہ کجا عطشہ کرد؟ کہ کجا لب  
 ماخذہ؟ ابن ہمہ حر با مباد و در گوس مسیحی میرحب، میر  
 ار بہادر ہمدلو (رئیس اصنام) مردم روی بہت نرگاوس دس  
 بہانہ فصل از و ہذا رسو، گر رانہ لعل سکند، ہس طور برای  
 رسدن مسیحی مردم حددا را اگر مآہ رند۔ سو حو میگو بدکہ طری  
 مخفیہ برگاؤ و گرہا بر ہمہ کس صداقت مآہ۔ مسرا را چہا  
 ہارا چہا مردم حدسگا راں اہاں را برس سکند۔

جید داسہل بیسم کماں گفت "حرار و نہ نون العادہ ہم  
 اسب! اگر اینچا مآہد گیوم"

"جرا آسا سام۔ حکوی مل لیر اسب۔ اور حرری بھوی  
 سب آماہ سر و نہ کہ کسی مہگو مد؟"

"آفا آن سد بئی مارکت را عسا سید، دامادس دو سال  
 شد کلکہ ہس و دھتر ما حا وادہ خودس، سال گرہ شہا مآہد  
 کجا عانت کر مد۔ ابری ار آن ہدا شد۔ اسال میند  
 دہ بادہ عفت جاہ اس در باغ مور کجہ ای گرہ سکند"

## (۸)

مادرها را چه مدرها کرده بود ————— "مادر منگلا!  
 اگر ا سالم خانه مادر آمدی بر شما، سندر، سرورم، بر تو هم، بو،  
 بر شما یک یک گل، گو ما، مادرکم، مگر، که میگذرد، سوحو سخ دره  
 کنجا بود؟ کسی بد است در که مادرها را رای حاد و حوح گرفته بود  
 بهمن شام موئی بچله، امام آمد، حبع کسد، اماان اماان داداش  
 آمد مادرها را دم در لسه برای جراع فسله می مانف —————  
 اس گویس کرده در، لیس چه شد بهمان میزدند —

چون سوحو دم در آمد سو ما آفتاب آب بگرانش مایا سیدند.  
 مادرها را کار فبله دل کرده صورت خود بالا کرد و طرب سو بهر گشت  
 دیالین حک شده بود و سکت است بجهید، مدول روی موسی  
 سمرق مثل ته سطر مآبد، فسله را بهین جایا گراسه با عجله، مثل اطاق

هر که اگر خدا میخواست کسی نتواند گشت  
اگر تمام خلق دهنش سودا را آسنی برسد

---



زلس بر او خنده کردید - او میخاست که همایه بار اصورب خود را  
 بدید هر که ارامسید کینکا می میکرد - "چرا؟ مادر هاسا چه دعوی  
 شد که بر جوار خانه فرار کرد؟"

هر چه سنی بود سید - مادر هاسا میخواست که آن حرفها را نگوید  
 او همس طور جلوتش نشست و برخواست و چو در دویس گشت - پس -

مادر هاسا ارامسید و سوال کرد - در ماره جالوده شوهر  
 هاسا در ماره عروسی هونی و سوما ولی بر جوجوانی را صحت نداد -  
 دوری مادر هاسا گفت "سما همه وقت ما راحت هستید -

آیا میسر دم که برای هونی و سوما سهر سهر بکنم؟"  
 چون سوجو جواب داد - و ماره گفت "دیگر چه سهر - دس  
 در حاه است و حتر با اگر ناکتدا نماسد چه میشود - حکوی خدا  
 خدا میشود - هر چهار طرف همس گفتگو است -"  
 سوجو لوانشکی گفت "مادر هاسا در گوشت چه سرور - س  
 ارسامی برسم؟"

سانه مادر هاسا اعوض سید - ولی اگر ساکت سماند سوجو  
 حطو حرت مسند؟

بدس خال ارامسید و ماره گفت "سما چه آرمی مرا حفظ کرد بدنگ  
 نهر مسکند - ما س روز گرسنه و نشنه های نگامید - دیگر چه کدام  
 حرت سامن گوس نکردم؟" جمهای مادر هاسا ایت آب سید - سوجو

جز بد از جمالت اسک میر سخت او مسل سحرها را در اگر کرده  
 سوخو ما آمد ولی خاطر من جمع نیت مسل گزسته جنمک منتظر  
 مآید - از خود دو بوس و سب و سو خرد دارد مادر هاسا ما را با  
 برسد ولی او عطا' علی' جواب داد -

مردمی سر را از جادو در آورده مالان فرم که از مال رگس  
 کرده بود عظم کماں گفت "نه من! اس عمره با که مباد جدود  
 دیگر اس ما در کمر سینه مالان - پدر؟ چاکوی را همسه اس بر  
 مردمی جوس مآید گفت "ایهههه حسب مطاهر دیگر هیچ" مردمی  
 گفت "سما مطلب اصلی درک نمی کنند عروسی مونی - سوما برگر از  
 مسویر، ساهم از شکی کمر بسند اس در آن در سر قصد من از  
 ازل میگویم که من اسحالمی نامم - مرا بجا نوازه ام برساند!

سر حکوی چو حدن گرفت - اگر بجا نوازه خود در دستزار  
 سال با سمنه ماه ر میگردد مادر میگوید در حرم حقد و صعب سد سل حاد  
 حالا ر ماه دیگر اسحاگر اید - بعد سرد - پدر میگوید حالا دیرفت اند  
 که از آمد انقدر عجله چرا؟ کدام تخت مادر حاد گریه می کند -  
 این همه بکر کرده حکوی گفت "حرا اسطور حرف منزید؟ اگر وف  
 عر سی مونی و سوما ما ساهم ر مدگی کنیم آوونت نجو"

طاس مادر هاسا - همه حرفها عامه سراسر همه بیجند - می گفتند  
 از بیکه مادر هاسا از مادر حوب بکود سحر حاد فراد کرد - برادر سوزهر

کند، اس همچو نمک مس سحر دہر کہ محض ارغاء فرار کردن  
مادرها را را عوص نمیکند۔ در حال سسہ ماہ کہ علاجی دگر نمی یکنم  
حالا اگر مادرها را رعدہ خود وفا نمیکند از در حال سحر قطع  
میکند۔

ہست مادہ روز سر آمد مسومنی ہمہ جور حرف مسرد  
ری مادرها را دہاں بار نمیکند، زن لیس کو چاک "بیسر" لیسور  
آلس بگیزد، سوبہ بد بخت، لیسر مسرد، دختر بیوہ سنود "گفتہ برای  
جنگ آمادہ میکند اگرچہ زبان مادرها را ایجا بد و لی ہمہ  
تخل میگرد البتہ در موفعکہ سحر حوالہ بنود از سر سال بر سال  
بکند و لفظ میبگفت۔ و برس برای اسکہ لیسر گوس گردن صدالت  
ری لیسر کو چاک صدای خود آسمان مبرساند، اگر سحر مکد متہ از  
عامی آمدہ حس گوس کرد مسود جلولس اللہ دہاں صل دانست۔

آمرور معلوم مس حراسر جو گاؤ آہن ر عمرہ گزیدہ رود سحہ  
برگس، در ایوان گاؤ آہن مار مسکرد کہ صدای اندرین حالہ گوس  
خود دمنل اسکہ را آلس حس مسریند، ری لیسر برگ فقط در وسط سخن  
حرفی میگفت۔ بر آں عصف ری لیسر کو چاک اندازہ مداشت ہماناکہ  
از سحر حوالہ کہ داخل خانہ مآید مکد سن ملند زان در آورده  
روی خود بر حوالہ پوسدہ کرد، از جوس سجدہ شد ری لیسر کو چاک  
ہج مترم و حوا مداشت، برادر برگ سیز ہر را کہ ردا آری اس کی لو اس

گفت "باید که شما حرفم گوش کنید، برای این میگویم که چو رسا نکر می  
کنند که خانه چطور راجب باشد — چاره چطور مانی ماند؟"  
"ما رها چه می فهمم — یو خود یگو چطور میتود"

سرحو حال کرد که مادرها ساکنی عوض شد، حالا راه راس  
میتوان آمد گفت "حوب انو یک کار کن یو از طرف خود برن  
سرحو چک طعن نکن اگر ارمود غمی کند یا در ماره من و تحت هاتسرمی  
بجو بد آتوق هم دهن مار کنی - یو روز باند رکنی و تمام در راسما  
همانی اس را هم مثل روزه بگر، گو، فوئل سبکی؟"

"چرا اطاعت می کنم" اگر چه مادرها ساکنی ولی سرحو  
یعنی بگوید و راسی بعد دور و دور از مارل سرحو چک رآر محبت  
رعیکیک اسبها خود راحس کرد زمان خود ماددان فساد داد، سرحو  
حذر در حالی گریه بود از جسم همه مادرش راس سرحو گفت "روژه  
راجب مراست کرمی"

مادر سرحو لوله بارالغن زده گفت "بجگو - رلم برود  
جهنم، پیوسی ندارم"

"اس مار ماد راس عجب ندارد و اگر در آسمه بهین طور رنسا  
کرمی من هر چه دلم سخا بد میگویم"

مادرها را نه سید که میداد و دیگر چه مسکند ولی رن سرحو چک  
همه وقت تحت بارالغن سید هدا چطور دلم خود را یو رنج کرده گوش

بدون حصول مسطور حطور افطار کند؟ این هم شد که بدون روغن موی  
سرس میبرد تمام بدنش کلفت شد - مادرها سزا اگر مثل گداسه  
برای ما سازد روغن بپاش بر یک اورنگ او ساکت از آسج  
ماسد - رفتگیه او اول ایل حرف طبع کرد مادرها سزا دوست  
نبیداشت - او خنده میکرد - حالا بواس بواس اید اگر نه مسد  
آورد 'آماوس' بود یک عدا می مخصوص بود که سرحو او را حلی  
دوست میداشت مادرها سزا مارگیل ساخته آن عدا درست  
کرد و آرزو داشت که سحر بر اسلم سیر بخوراند -

سرحو سرون خانه نشسته طاب حانی مناس که ارا آن  
حصیر درست کرد هر روزه سس او بودند مادرها سزا آمد جای  
بهر کرد و حوال عدا را گراسته رتب - بعد یک سیاله سرحو یک معدا سرحی  
دفعه ساه میآورد که رس خورد، هاما که سرحو یک لعمه در بهان  
گذاشت مغاند سدا مادرها سزا سوالی که خود را امات کند 'پردو  
سس گرس' - "جرا اذت مسکد" عدا سحر بید" هر آنچه میگوید  
میکنم - هر رسم که سحر اهد سحر م"

او رفتگیه سرحو سکوت کرده بود زن سر بر رگ حلوی دل بسر  
کوچک هرگز دهاں مادر مسکد دلی این چه ایتد دارد حترهای دنگو هم  
رجو دارد - اصل هماں در می دلهاس -

دهاں مادر شد مادرها سزا گو مادر لب همه دسا دست آورد -

شد ولی قطع شد -

سرحو خیال کرد که زندگی بسجود است - او خانه را عاریت  
 نمکند، آبر و آب، فخر و منزلت او دست یابد، حانه طلا و حاک  
 مدخل گشت آنچه به مسود و همه بر ما دسرود - اگر خانه نیست  
 دیواری در وسط جفا نمکشد ولی آید نیست هم - عوی مام نمسود  
 که در زمین که حانه کند و حاکسر رحمت و گریه کنی محانه، دیگر بی حسرت  
 همس طور در هر حال محم شاد یوسده است - دیگر بک برادر جدا شده  
 کجا مسرود؟ اگر آدم از سلطان نرسیده اسطوره قتل کند او را  
 نماید که میان همه بندگان و خانه - دهمه زندگی کند، ما و مسرود که  
 صحرارود -

سرحو هر چه مناسب مذکر - او در خانه اصلا صحبت قطع کرد -  
 زن ما بچه با اگر از سوالی کردید او نگاه هم نمکند، ریسب مثل محسمه  
 سنگس - مادرها مرا احراں بود که آخراں حه شند - مدون دبان  
 باز کردن حطور ممکن است که آدم زندگی کند و برین رفتار بسرحو  
 او گریه کند با حده؟ حه رور با گریه، دبان سرحو باز نشد - او هر  
 وقت و هر جا سک بود ساک نگاه نمکند - مدون گوسب او هرگز عدا  
 ریسب مسرست - حرت حکت و برادرها سک ممکن بود مسرست  
 ما در سیری سائیده عداای مخصوص درست بمکند ولی امر و باوازا  
 نزدیک، ماس، ماهی هم در نمیشود - رور مذکر که او گریه است

”خوب حالا بیاسد داخل جا و بعد بگویم که ستاراح ما بد کرد“  
 رفتند اسک درن های کلفت سرجو هر یک از غفلتک حس میکرد ما  
 در این همه میداند -

مادرها ما را دید که از سبب حنّه و سماں سد - ما زده اسک  
 سرجو هم را از نظر اداحت مگر اس جرات است را در ۹ اگر او طمّاس  
 سار ۹ (فر و ماه) هست این دن او - و مرده ای که سرزن خانه لود آن  
 هم از سماں برداشته سد - حالا بر سر از حس ۹ در دن سر کو جک  
 و حیصوی ماه سایه ها ۹ او در سب سرجو دل مکروه لاج کرده گفت  
 ”محرّمین جا بمانید“ سرجو اس طور آدم بود که از هیچ حرجا نمیکرد -  
 کسی میداند که او اس دن معصوم را بچند را بدار و فرس داد با وجود  
 ان که از خانم او بود و مادر سچّه های او‘ همین دن را بعنوان ‘لکسمی’  
 و ‘درگا دومی’ پرنس مکمل - سرجو ماکي از اسطر عداوت میدید  
 و سکه او جس کرد امر و در مادرها ما را لاج و عرو در مانده خیلی جو سحال  
 سد - بهما بطور انشاده گفت ”هر چه در جا از قسم عذا در سب شود  
 روغن ما شبر اول برای دن سر کو جک و حکموی نگاه داسنه بود  
 ازل خود و دوس آنها را مرا فک کنند بعد ازان برای بچه ها دیگر سما  
 و من“

مادرها ما را بچشم سنه مثل طلوی هم تکرار میکرد -  
 عدا می بچه ها بعد از همه؟ خوب! بچه ها منها مال من میدید -

گفت "بگویم؟ هرچه بگویم مسکند؟"  
 "بلی علی - الله میگویم"

حد سما چرا نمی کنید؟ هرچه منظر سما حوت است نکند  
 "بحر، بحر، من هیچ بلد نسیم، لعنکم هیچ عمر سعد هرچه شما میگویند  
 همان میگویم، ار حسان مادرها مرا اسک مار بدن گرفت -  
 حکری و مستوی اذ در دیگر اس همه در دیده نماسا  
 میگردند - سرحد ما سد دیو مامو بهای برسان الساره است، همان  
 زن مغرورس که مس کنی یونسند هر دو دشمن گرفته و سرحد را حم کرده  
 الساره اس -

مستوی و حکری اس بها پیرا سما ساکن ر ا می  
 نگا بد استق حده بار ح ای برور در دهن فرو مسک -  
 سرحد میل کوه جنس ناپد را الساره گفت "خوب ای عهد  
 کن که هیچوقت با زن سرحد جک دعوی مسکی عداوت نمیکنی"  
 اسک حادی که ار حسان مادرها مرا سرحدت مای سرحدت آباد  
 اذل میل بحر ها مسکه کما گفت،  
 "بحر، همچون با زن سرحد جک دعوی مسکم - هیچوقت عداوت  
 نمیکنم"

"او هرچه بگوید سما ساک سما سد؟"  
 "بلی من میگردم او هرچه بگوید، من حاموس ممام"



کی مار مباد

جادوی کو حکم دے کہ امر ز جادوی بزرگ جلی ماد در آستین راسته  
بیکر خد با صورت عبوس گفت

"بکر حالا که میخورد؟ ازل شما بخورید" مادر هاسا اعظم کسان  
گفت "حرهای گزسته خراوس کن، آخر که من جادوی بزرگ نیام اگر  
بالفرض چیری نفتم تو چرا سباده آری؟ بسنه هنی را این حرف مثل دهر  
آمد- اول در دل زن و ستوهر اسفند رگد و رس که صورت بچی این  
رو و دنگوی آل در امر و کی آسی سند و پالن ز من میخورد زن سر  
کو یک صورت را ماد داده گفت "چرا من بچی چیری بگویم" جسد کسی  
من چیری بگویم"

جادوی بزرگ را چیری دیگری بعقل رسد مگر اینکه همه برای بر جو  
تعریف کرد-

بجو گوشت کرده گفت "حوب اما وقتیکه جادوی کو یک بخورد  
سها هم بخورید"

مادر هاسا اطراف سر جو نگاه کرده نمک کرد و بجو هم طنز  
زن نگاه کرد- کسی مستزیده بود که آنها طرف یکدیگر نگاه کرده ابطور  
خندیده مانند میل اینکه کسی در آئینه نگاه کند و بجو در صورت مادر  
هاسا احدیده خود را میدید و مادر هاسا او در قبا و سر جو گویند که در کتاف

سه ماه مهم سال از روی نعیم همدان

اگر این را حس کند. مادرها سرا دل خود بسگ مبدل ساخت.  
 بوجو بخورده بیستم کمال گفت "مسند شما دست من گرفته این عهد  
 کرده ابد اگر وفا نمی کنید من فکر میکنم که شما را این اعتماد نیست"  
 مادرها سرا از سرم دستش را گرفت. راستی دیر وقت متذکره دست  
 گرفته اسناد بود.

سرجو دیگر سر خوان عدالت، مابچه با نخواستاری حوت میزد  
 کمر عود مادرها سرا اینکست ولی وفایت که ارادهاں سرجو گوس کرد که  
 سبیری. فلعل و بجز بارید از سادی در جو د بجهد مثل اسکند نام از  
 سادمانی رقص و سرود نمیکند او حس کرد که کسی از روی سبیه اسس  
 کوه گران برداشت. گویا که درس سگین حال آمد. ایدروں و  
 سروں حاره جو سس آمد. سرجو از سر حوان غذا گفت چکری  
 را صادر کنند. مادرها سرا اصل جرح برای حوادلس بدو داد. همان  
 حکموی که برای رد رکوب سبیه چهار بار ردلس برده بود مادر  
 ها سرا اینه فراموش کرد.

"رنگه حبس را رفته از دکان بار گردم بخورم" این گفته  
 حکموی سروں رفت. دل مادرها سرا از سادمانی رقص میبرد  
 هر گس خوشتر میآید. دل جوش میزد که ماهیه حرف بد. بعد از  
 رفتن حکموی او مدون گفته کسی دست سروں کو چک گرفته گفت -  
 "دل بسر کو چک لا باا بر دیم، یک ذوقتم بخوریم نمدام چکری

کجا میجر جبه؟ ساریدرود - سارای حکری چه نگاه داشته اند

هر روز رفتگی سوخو سرجواں عدای نسب ،  
حکری را صدا کرده سیر سید که خورده ماحتر - گاهی مسند که  
هروز از سرن ساند و گاهی اسکه خورد و جواب رفت

حکری پیچوقت جلوی رارلمی آمد و جواب مبداد - اگر  
رعوی مسکد آن بارن او بود و آن هم رفتگی اردر حاله سود -  
لب سس ، هر چه منوره منساجی ماتند و منکه ار جلوی راردر ماتند  
ار دور او مسد - بر هر لب و بر حاله مندر می ماو بر عیب  
ممداد ولی او دبان ناز مسکود -

در اطاق جواب رفته حکری ما منوممی بواسکی حیرمی  
منگف که سوخو دوباره صدا کرد : " کجا رسد ؟ غذای کسده

ایجا مسرود مسود "   
" مبابهم " گویا حکری بای خود بسته سرجواں غذا

لبس - زن پسر بزرگ دوباره مس جاری رسد ، زن پسر کوچک  
میا همه تمام کردند - ما هر دو چه لخصه کرده ایم -

" شما بخاطر من حراست ابد ؟ " اس گفته عاری کو حک حماله  
ماسد - " چه خوب است اس دوسداری ، اگر ما هم بخوریم مان بضم  
مسود "

زن پسر بزرگ برای جواب رفت - بعد مس سال عود مس

ماه ماه در آب صاف که مانند تیشہ یاسد - ماه کالی خیال میکند که من  
 در آبم در آب جال میکند که من در ماهم - همه اعصای البتان از جو شمالی  
 می لرزد - سحر و جہرہ مادرها را حده دبد و چہرہ خود ادا ہم بہن  
 طور عوض شد ادحس کرد کہ از دور عروسی تا امروزه ادا ما در ہاسا لفظ  
 بر حسب تظاہر زندگی مسکود - وحی آنست کہ مہاں ہر دو دیواری حائل  
 بود ہر دو آفتند کہ مردک بودند بستر آں دور بودہ امرد سحر و  
 مل سیر آں دیوار را مہدم ساحت - مادر ہاسا او سحر و در معنی حقیقی  
 مردک بکند بگر سندن و کماں کہ سحر و در دل خود داس دل آہنس  
 مادر ہاسا را لفظا مدل گردانند - امرد ہر دو از سطح خود بالاتر شدند  
 سحر و در مادر ہاسا اہن نصر را حس کردہ بحس مسکود بہن طور مادر  
 ہاسا خود را در مشکل نو دبدہ حراں بود ہر کس در دل خود اہن نوع  
 کما دارد اگر اہن را بکار بردہ ماسد ممکن است کہ تمام آہن لفظا  
 مدل شود -

حکوی نصف سہ بکار برگ - تا اسودت ار ہر دو  
 جاری کسی غذا بخورہ بود مادر ہاسا اہن متح ما را حب بود  
 رل رل لہر کو حک حہ شخص بود کہ بچہ ہائے اہ مدادہ ماسد و حہ  
 بود کہ برای ایٹان بخواسد ماسد ولی سحاطر ہنس رن لہر کو حک  
 رل لہر برگ ہور ماسا ہنس -  
 حوں حکوی آمد بسو حو گف 'حرا؟ سما لصفاب

حوت را سب گویسد، اگر مادر در گدائی کبیم آنوقت هم دل  
سنا بهمین طور میماند؟

امطور چرا حوت میسر شد؟ سما گدائی نمیکشید پس مثل خانم اینجا  
می نشستیم، گدائی حست اگر حال بهم بود و انتظار میسود؟

سوز حوت و سجال سوز و شکر کرد که امروز در طلب مادر هاسرا استم  
بر دیو عالم آمد، روز دیگر مادر هاسرا برای حمام طرف مراب رفت  
مادر سوزوی و نادبی مادر اش بهم آمدند، دل سر بر برگ حلی  
جوسال بود، سلی انکه سوز چو فرها گسده بود، امروز پیدا شد - امروز  
بر رمالس سکاس برادر سوهر بر رمالس بود.

"اراحه؟ اگر پرد و دهر سوهر کند ما فارغ هستیم - آنها  
خانه داری را ملاک همه را مراب کند - بر رمالس گفته اند که اگر خواهند  
که در دسا خانه سار بد مایه که مارال سگ بهم محل کنند - چه سکاس  
چه دعوی - آن گشت که حیرتی ماجور بود، ما هم نمی بریم."

مادر سوزوی و نادبی مادر اش از رمالس مادر هاسرا  
این حرف را سب گویس کرده مات خوردند - مادر هاسرا سگفت  
نکده سب صدائی گس - اگر را سب سر شد مسر لعصره ام بود، عیب  
دادد اگر آنها برای من چیزی کنند - حردس هستند - من بر برگ هستم ولی  
چه کردم؟ چه دارم؟ اود (سوز چو) حرف حلی حویب حالی کند، خواهر  
جان بگوید ما نمیتوانیم که عیب خود میسوم - من در عیاشی خود

گو با اسب سب رفات است، او فکر کرد که در تمام دساکسی دسمن او  
 سب، همه در سب او هستند. امر در او حوصلگی بود، حواس سال  
 رسید دلی امر در او حوالی بود و سب تو بدست آورده بود و آن ده  
 سال به نکه تمام زندگی هر مرده بخوابدند.

مادر هاسرا گفت: "گوشت کبیر در عروسی هاسرا برای زن  
 بزرگوار که ساری خوب ساده بود، بهین چپ خوش گرم نسود در  
 عروسی سورا را زن ساری خوب بیاید."   
 گوشت سحر خوب نکرد. زن بزرگوار که سب بود که برای زن  
 بزرگوار که ساری خوب بیاید. اول شخص مراسم جبری برای زن  
 بزرگوار که سب بود. سحر و اسعالم داده گفت: "ای را زن سباید و  
 برای سباید."

"اما من این سب ندارم که در نگارنگ ساجی، در بزرگم، سبهای  
 من به سب بهین است که خود بوشتم."

سحر و بزرگوار "راست میگویند؟"

"بزرگوار، فقط شما را سب میگویند، دیگر همه در دنگو هستند."

"نه، من این سبگویم، شما را سبگو میباید، اگر بهین دلسا اسطور

نما چه خوب؟"

مادر هاسرا حد را کنار گفت: "اگر اینطور می ماند دیگر چه

می شود؟"

## (۹)

دسما ترا که زد؟ این گفته سرجو ما دای درخا درما  
 بادری حیدر ارمرب طماک لب دسما ررم کرده بود و  
 ارمرب چون لکه های سنگین بر آمد سرجو دبد و حمالس یز آب سد  
 زن دسما ررلس روغن ما سار مسداد سرجو دو ماره برسد  
 "دسما ترا که زد؟"

درما مال کسان گفت — آیا شما خانه می دید؟ سرجو  
 داداش! برای سرجو داداش یک کویلو سیار مد آن بچه حیدر  
 حکم برهن

"دل چرا؟ حیدر بود؟" صدای سرجو ررم شد.  
 "آما شما بلد مسد؟ سرجو داداش! دیگر چه بگویم که حیدر؟"  
 "مسرا برهن مرا قدیم دشمن داشت و امروز انتقام گرفت."

نظر کردم - برای همین در هر کجوه و دهمه او و معرفت کند - —  
آدم خوب است!

مادرها را این مبلغ که یکدفعه ساک شد، از نو هر خود عدد  
نفرست کند "لف لفا - حیات لباس را در آورده مادرها را  
گفت "خواهر جانها! بفرمایید - برای سالیته و سیزی در خانه نگاه  
داست ام مادر سیزی و نادی باشد ایشان هر دو در شمار مادرها را  
دمه جبران و فراماندند - این را کی اسعد رهنمی مند؟

مادرها را حلومی شنید هر چه بهان کرده بود همه را بچگان  
وفا کرد - — احترام و دوستداری که از حامی او طلبکار بود بعلت  
که درت حامی بزرگ هنوز بدست نماند - اگر او در کارخانه حامی  
کک حامی بزرگ بگوید غلغلست است حامی بزرگ - بچه ها و اسب و  
وطعه او بود که مقابل حامی کوچک سه برابر کار کند -



بہو جو پلر زید و عصب کشدہ گفت، 'ایں چه حرف است؟  
دس ما!'

دس ما حسان جو دچرہ اسدہ گفت، 'بجو جہ بگویم، ہر جسہ  
گفتنی ست در مارا جمع کسدہ سگویم۔ اگر زرو اسدہ ما در ماید کہ  
کس روزہ سرم، — برس ار حلت، درخاہ عطل تیرہ مردن ہم  
مرگ است و ندادہ برس مردن ہم مرگ۔ دنگر دس ما ارجہ ہنر سده،"  
بہو ما دادن مثل برگ مثل بیلر بہد "ارہا ہاں بطور  
حرف دو سآبد از دست دس ما اگر سہ گفت دس ما ارادرم،  
کمی صبر کن اسف مابد کہ برس 'سگلا' کستم۔ من آبدہ ام کہ ترا سرم۔  
منوانی بروی؟'

دل دس ما نحو است کہ برس 'سگلا' کسدہ او مثل گر سہ  
گفت "سو جو دار اس انو در ص کن کہ من مرده ام امروز دس ما  
'مارہی' ار جون صراحی مہبانی جو در کس سکندہ  
"درہا ارادرم احرم کوس کن، صبر کن، اسطورا اگر صبردار  
سندی کارہا بطور گردان سید؟" اسف برس 'سگلا' ہست  
مینوالی سانی؟'

'جرا کسوانم؟ مراہہ شد؟ من از بس سد نہ ضرہا تحمل

---

لے درج حدس ہندوان کہ برگس اسوہ ماسد۔

صبح حاورهای من در باغ سور که مال او هست حزیذند — در محراب  
آن اس حال کرد — مرا گرفت و مادر حنف مار گیل بیت من که ملک  
و دوم حد میگردم، من بهمن طور حرف میزنم "اشک سحر و جادو بخش گرفت  
آه در صفا، درین دساحه دسرها آملد است سدید —  
و مثل سحر و حد آرم اسکا رختند کسی جاره این ندارد —

دسرها طرب ز کس رج کرده گفت "مرا اس مار سدید  
و روین بخودان — من می بینم این مستراحی و سحر حنف بر را — برای  
ما حد است دارم ؟ ما حد ندارم — هر جا که کار میکنم سکم مسردیم  
استجا که رام الملک داریم که دیو بخورد، درس سیدوست، قطعه امی  
از زین ما سم من شد او مشکوید مار صحن برو مانم — امطور بروماند  
که ایدرا بباد میآید — یواستگورا دور بر بر (علاست اسکه سو هر مرد)  
و از من امبد واد لباس — یوازهالواده یادی امی امی  
فردا سخا، دیگری سروی و ره طوری که در خانه ما کار کنی حامی دیگر  
میگویی، سکب سر مسود"

سحر و حد دسرها سوال میزد — گفت "چرا ؟ امطور  
تا از بهمانی ؟ احس"

"دار اس عزیز را از امی حایم — ببید، سدید (سفوف فرزند)  
مالیده ام، دسرها سعی سری در آورد مسید سحر و داداش اگر دوس  
میخورد"

” پس برای اس مارا چه مایه کرد؟ ”

” سر جو داد اس ! پس حرت که شما را اس داده بودم —  
ارعت درس ما گف —

سر جو دست ما چه سده دو ماره گفت، حوت امر رهبری منی  
رد، مرا کار کن دهی اس نزد او بگو رئیس — آبا ما لفظ برای محمل  
کردن صر بها مدنا آمده ام ”  
” به لفظ برای محمل — برای ردن هم ”

” این همه حوت دهها بهاس — درس دهمه اس  
عده کسا و راس — که حوت کرد که کسی را بنده، نخر داد اس ما برای  
تخل کردن صر بها مدنا نموده ایم — ما کسی را مبریم این هم نفس  
که ما کسی را مبریم — ما همه سرسم ولی آدم جو در مبریم — برادر جو در  
و کسا جو در و ما سل جو در و اگر ما مبریم که جو در فصاحت کنیم او  
سردن مالتی را دعوت کنیم —

او دس ما گف : این کالما درس اس — اگر ما دعوی  
کنیم اس حطو بول خورد — اس آمد ما حاکم، هیچ مایه ما نقصان  
نست — ما برین حور ارعت آما راعت میکنیم — روی کا عدد  
هر چه خواهد کند — او برین ما کاری ندارد — محض مساں داد  
کا عدد کسی نمیشود که برین ما راعت کند ”  
سر جو گفت ” درس ما صر جو در — ولی که رد ؟ اگر درساں

کرده ام، اس پنج است پنج!

همانا که آفتاب عرب سد درهما کاخانه، سنگلا رسد، دو دعو، هر چهار  
 طرف مسرد حی کافی، او و ساس روی حنبا، یگان یگان  
 همه گرد آمدند - سنگلا، واحد رس کرده همه روی سکو در گوشه ای نشسته -  
 حد و دلیلی گفت، "بر هو را داس، همه ماری سر نوشت  
 اس - درهما داس آدم گدا هست از کسی را چه آزاد میکند که در  
 تقدیرش ایقدر صبر پوسته است!"

"آیاس سو آبرو رگفته بودم که سب درهما دیگر پنج —  
 لفظ هری مسرا نمت درهما مبلو رسد گاه خوب و گاه بد امیل خود"  
 "سحر، داس اس اس حرف قبول نمکتم - هری مترا سانس  
 درهما در رس نمکند - سب درهما هری مسرا راد رس نمکند  
 "و بهر طور که جوابی عوض کرده بگو، حرف تهن است، حاکم  
 ولادت سراؤف در اتر ساره و از گول مع مع رام چند رس  
 همانطور دلداس را احمد رساره و از گول مع مع را و است!"  
 "در تقدیر نوسه اس که برای اس جسم رسه در از کشیدل فائده ای

نمیدهد!"

"آرمی — حماً - آما اس اس را احمد ام؟"

و ما در دریا بودیم محرابم — رلی ماند که سما حربه ناگوش کند. بفرستد و دریا  
 حربه؟ حج آدم را خوانده درس ماره فکر کند اگر او قصصی کرد  
 محراب را کند و اگر سما بعت برای صرب بضمیمه گرفته اند ما همه را برسد  
 دروب جدا حده کما گفت "هوی مسر اس همه  
 گوس مسکرد - ما هم صرب بخوردیم"

سرخو جوس رده گفت "حوب! اگر سما همه صرب بخوردند  
 بعت سحاط درما بود، سحاط برادر حه لفصا؟ هوی مسر همه را  
 مسرد امروز حامی درما فردا حامی سما ولس فر حامی مس — حامی  
 یک آرام لب با دست پنج بار آمد؟ — همین اس؟ هر روز  
 که میواید؟ ما ز نرس صرب سخا نه با محرابم — اگر ما همه ما هم سده سر  
 کرده اساره سویم کدام فردا اس که معال ما حسم ما کند؟  
 حد دلغ گفت "آبا انصاف اصلا وجود دارد - اس رسا  
 روی ظلم مکه کند"

دروب جدا گفت "حرب همه بخارج مسد بهد — اس عده  
 مردم ابجاس - نفر ما سده کدام شخص برای ان کار حاضر است"  
 برحو ما دان ماسده گفت "مس - بای مسرجی گز نه  
 مشکویم اگر اذ قبول نکرد ما دس ما حبیده اساده شوم آلفرد  
 که میوایی برن - دس ما برادر مس اس، سحاط او صرب خواهم خورد  
 حواه بدن بهانه جان مس هم برود - حواه سم دهمه حالی سود -

ما کسی مثل حد را سهل ننود آدم یک سل مسراحی ما کی ما سصد  
 آدم را مرد حق آتس که ما اتچار بدادیم - اگر درها صرب خورد  
 بهما او ادا ما حده کرد و معهدا گفت "چوب سد چوب سد  
 اگر صرب درها ما بر ما اثر مسکرد - ما حال مسکردیم که ما صرب خوردیم  
 سلا حاره درها ما آتس گرت ما سرس مرد اگر ما فکر مسکردیم که اس ما رچی  
 برای ما ست ما اسما صرب مرخص سد ما فکر مسکردیم که در حانه ما کسی مرخص  
 اس ما به دو ما صرب و بر ساری اسما صرب کرد و دو ما را  
 سلی داد اگر ما قطع جود سد اسما صرب اس ما به آد بهای چوب  
 هری هست ما بهای اسما صرب که بدی کند - و مسکرد درها صرب خورد -  
 حد آدم دور و دور ما موجود بودند کسی چهری گفت "

دو سه مردم ما سده گفت ما به مسکردیم ؟ ما به صرب مسکردیم ؟  
 سرحو ما صدای بلند گفت "آرمی حما صرب مسکردید -  
 اگر درها ما صرب خورد سها مسکردید ؟ ار شما هم گا بهی کسی صرب خورد  
 ما شد - هر کس مسکردید حالا مگوسد این صرب درها خورد است ما سها ؟"  
 دتمای بر گفت "بخیر - بخیر ما به خوردیم ام"  
 روب حنا گفت "ما آتس ما مسکردیم ؟ هری سها را ما سده - چو کسی  
 گوش میکند آتس ما بهیم کوفه سود"

موجود اسما صرب گفت "شما ده آدم ما به دور درها مسکردید و مسکردید - مسراحی  
 اگر امر درها استاه کرد فزوا مکن اس ما مسکردیم سها آدم حسانی سبت سها آدم مسکردید

حجره سحر و نادان در دگر د - اولس سد سبکسوار حملس  
اسک سر سبک -

ربا سیر را داس گفت " درست اسب ' ررر زندگی سبک  
مرگ و ریب کسان اسب بگوید مکش میبرم ' ماک زنده بودیم  
که حالا مارا کسی مبد -

حد و دلئی گفت " ما از اول مرده ایم ولی اگر ایطور سمرم  
بعد مرر هم زنده مشویم "   
روز حد گفت " آبا اس مکل اسب که در خانه سنا

یک آدم مرده حراب سود و مارا حتر کند "   
سحر و مار و صوری حجره خود ماک کرده گفت " برای همس مادو  
حار مصیب بهسم - من اول گفته ام ' اس دگر حر مگو ببد - ما همه  
مردم ربه ما هم دوست ماسم - اگر در مصیب سلا سود هیچ کس کمک  
او آ ماده سوند - چرا ؟ سنا هیچ مگوید " ؟

هرک دگر می را کال مداد - " مگوید - چرا مگوید ؟   
حد و دلئی گفت " آ ماکسی درین کار هیچ یا ده (رو سب)   
حرج مبد ؟ اس حرف سفع ماس - درین دبه همه برادر یکدگر مد  
مام دبه حار ماس ما اس حال ما ما هم روار میکلیم یا همس لعاق  
ما مانتد ؟ و همس دعوی دجک ها میشود - در مصت من برای  
پشتیانی من ایناده سینه و در مصت سما من اساده سونم "   
پشتیانی من ایناده سینه و در مصت سما من اساده سونم "

خواه همه مردم یادان بادا از من بروند اگر مسیحی خواهد که همه را  
 زده از دهم یزد کند و خود تنها اینجا بماند بماند مطهر بن نعط همن  
 است که همه را تباہ و بر باد ساخته خانه خود بر کند و او هر روز دو برابر  
 بیشتر کند حال دین دهم زندگی ما سبب است از این زندگی  
 که مثل کهها است مردن بهتر تنها حاجت نمیکنند ما بفرمانا و ایا  
 و مثل میسم، آن گناهی که بر و گوشت ما مال می کند از همان بر همان  
 در س که ده میوایم که حایری مثل مثل را میبیم - ما خود را س که  
 آدم میبیم هیچ نمیوایم ما همه مردم بکشد حایر میبیم و در تمام دهم  
 یک آدم مانی میماند نعط هری مسلمان زندگی خود بر میخورد  
 مری گف "نخر نخر اندا" این طور ممکن نیست

سرحو گف "ما را اسناہ خود میبیم - اگر ما بچ آدم میخوردیم  
 هری مسلمان کافر بود ما همه بر مسئله هری مسلمان برای مرگ آمده  
 میبیم - میگویم که این خون جو سده ما هر زنی که میبند - بعد حسرتیم  
 رنگس کم نفسند که این حلد حاک هر کجا که میسود سطله بایس هر جبار  
 طرف را میبکشد و این استخوانهای ما که از صرب مسیحی مثل آهن  
 سده است هر که کجا میرود صدای میکنند - دلار میبندیم، اگر آمد  
 و ما از آنها بر سر (کوه طلائی) روایب قدم) بسیار آتوقیم ما را  
 ضرر است - اگر در در مار بزد ما را بهای صدام میبندیم که ما مثل مستقیم - ما  
 همان مزد دریم که همه های و را و در من سود را سر سر میکنم"



بعد از آن حد و دندنا رزوب و ادنا و سدرار دریا  
و عمره ره آدم آماده سدید-

حد و گفت: "مام سد سرجو راداس احصار سد آدم  
هسج، هر چه حد اکتد"

سرجو حصد کمان گفت: "حد ایسله ما مسکید- آدم ار  
حد اچرا سب"

حد و گفت در سب اسب هر چه کم من کم بدو من اس  
جهاں هسج"

درهما گفت: "سرجو داواش اتما هر چه کسد- من سب سرجو  
دل سکتم جیلی محکم نگا دارم"

سرجو گفت: "ایل لوسج سرجو در آب انداز دنگو هر چه خواهم سرجو  
مسکتم"

ما بجهها با روب حیا گفت: "سرجو این هر چه ملاس  
س ما عسکی همه هر چه گفت"

روب گفت: "رو سب حرف میل گاید من اسب- س ما دنگو مسکد  
مگرا آس سوز اگر مهر مور دول او ر سوز آس ساحت"

”حرا؟ دروب داداسی! این درس است - اگر درخا،  
 سما دعوی سد من ماحی سرکنم - کف رمم! اگر در باغ سما جالور من  
 حرم مدتها آهرا را بر سر سخا نه گواں؟“  
 دروب جدا گفت ”اس اصناح سوال مدارد - ولی من  
 منگویم ار ما یک دو حما حقہ بازی میکشد۔“

سوحو گفت ”برای اسجاد ما هر چه سوا بتم کلیم - درس  
 لسه کلیم - ما اکلیم - و اگر اسطور هم مطور مدس باید ما اورا از زمره  
 خود خارج کلیم - ما حا کردوب دجرم سار را درس مبر نیم - برای بهی  
 که آهها بدکار میشد - و آنکه حرف ده آدم گوس مکشد و ملک - کسی  
 رسد لی مکشد ار حا کردوب دجرم سار مبر ملس - حا کردوب دجرم  
 سار سراب می لوسد و آدم مخورند - بهی اس؟ دلی هر که  
 بریدی نکو کند و حا آدم را براه کردن سوه او مانند ار آهها مد  
 اس۔“

جدا و گفت ”درس است - ارده آدم بک کس جدا  
 کجا خواهد رفت۔“

سوحو گفت - خوب است - اول آن ده آدم در آیتند که  
 مد را برادر است ببارد ما آدم هشتم آدم حفتوا د؟ بهوا حواهی  
 دهم ما هر چه ممکن ماتد بکلیم - از نفس و صرب نمتر سم جی که ار مرگ  
 هم نمر مایید - ارده یکی سم که برای جهرل در آلس هم آماده ام۔“

(۱۰)

مباکله ماه و نگر عروسی سو ما برگرا می شود - در سلوک حیوانات  
حیوانات ساییدن و عدا می جنگ درست گردن و غیره مادرها را  
مخالفتش کنند براس -

مهر می لح کرد ————— "من سررم حال داده خود"  
برادر را حبه کند "چکوی طرف آسمان نگاه کرد —  
"عدا شدن ماگر براس"

— سننا دانتق سفارس داند که برالت حرس جیواب  
عدا درسا کنند سننا یو که سماهی ست یعنی سنس ماه  
در سال سنس سرحو کار کند و سنس ماه های دیگری اسحا و آحا

---

له ماه - م سال در لغوم همد - ال -



سرحو از سببا پرسید "حراسنا اس حیوانات مال کدام کس  
را راست؟"

"اس حیوانات مال سرحو حرس فرنگی است"

"مال کت را از باسی دیگر رسیده؟"

سنا گفت "آرافزا در کم، اس سحر من سما بر رم"  
"سرحو حرس من حد است؟ اس مال کس؟" سرحو قسم کرده  
سنا گفت "سما ماه می سسد را از حوس مسر سسد اس مال  
حکوی ست - او سفار من را ذکره ملس جراسور از مال سما"  
"سنا! مال من و او؟ یعنی چه؟ اگر ہیں حرف در مال  
است همه مال او ست - مال من هیچ آنکه مانماده است درو  
کره نومی ملس نکرارند"

سنا بکر کره ماس حور آدم چه باید گفت - او پرسد "آما همه  
حیوات از مسگر؟"

سرحو حده کمال گفت "دیگر که مسگیرد؟ اول من مسگر م  
حالا او مسگرد - دیگر کسی مسگیرد"

سنا مسر حرب کرده گفت "آما نمب مسسود؟"  
"سرحو گفت" ای ما ہیں ایو هیچ وقت دنده ای که من  
مسکرم؟ اگر من من از من ندارد"  
سنا هیچ دسگر من سسد - او تمام حیوانات را ہیں حار بچ

از دهاں حکری اس حرف گوس کمره حراں و زروا مد حکری  
دوماره گف ولی بھمد۔

سدا گف "چه میگوئید؟ خرمن جدا جدا در سب کم"  
نمرا حہ؟ ہر حہ سو گفہ سد کس۔ تا حہ ر بحیل از کسی حا  
مسرہ۔

سدا گف "ما حہ ر بحیل مانند ما از کتی حرف رید۔ مس  
انہمہ ممدام۔ حہ منظور سما اسب کہ جدا شدہ پید؟ از کہ ۹ از برادری  
مثل ہر حہ ما دہاں کہ الماسی ست۔ در ہر از (سگر بردہ)  
"سو کہ گف کہ فصاحت کس۔ ہر حہ سو گفہ کم کس"  
"علی ما مرد در ہسم۔ آدم مشترک ما را حہ؟ و در دل حال  
گمزد کہ اس خطور آدم اسب مکطرب برادری مثل چکری و  
دیگر طرف آن از می و آسمان اسب۔

سرحو برای حہ بر گاؤ دو دور مند کہ سبرل دس۔ چوں  
برگ اس ہمہ گوس کمر۔ نشتم کہاں نما رہا سدا گف "ماند کہ  
بیرک عقل حہ داری داسہ مانند۔ درست اسب"

"ماسد۔ مادا حہ؟ مادر ہا سدا ہم حہ پد۔ ہیج دسگر س  
ند۔ ولی برالس ر سگیر مدل لارم سوو۔ برالس ہیں ندر ہوس  
س اسب کہ ہر حہ سرحو کند درست و ہر حہ از گوید درست اسب۔ از  
از سرحو جدا اسب۔

”قد سماه“

”کاما رست لتما که گف ؟ عتو جان اتری - درباره قدر  
ایکه رده دوا رده برای رکام فقط دو مدسم آمد - دیگر همه  
عاش کرد - حرج میوید و حالا رو برای حرج عروسی مانی ماند  
”مدون حالی کردنت کار سخای مرسد - در دوا رده توده ماند  
که بوسس مسکرمی - ولی یو فقط دو گر مه ای - مانی چهار مال است“  
در حاله ماسد ماسدن آن فقط مال است -

”علی عتو - حام حد باد بمن گف که مدسا هی که مانی ماند آن  
هم سار و در اطان جواب خور مگر ار مال ما آسحا حرامد“  
”ار دهر حاواده بررگ و حسابی س بهر چه مگوید خوب بگوید  
چکری ار اطان رسط سده لوده مدسا آرد - در  
اطان خود گر است مادر هاسا امان - امکان بداد در ای که  
حکری رف رف اس هم گف که برای عروسی مدسا  
دیگر خرد کمه - اس میروید و کال“  
رفسکه بر حو حاه آمد مادر هاسا گف“ ابن حسب؟  
به مدسا حکری برید“

امروز رفناه سوچو مسم رفص سکند - بماده مثل گل  
’در ری‘ سگفته‘ اس حیلی خوش بیطری آید“  
او گف‘ برای عروسی مدسا - بهر چه مدسکم“

حکمری گفت "حرا سدا ہمہ حیوات را ہنس جا رہی ہے۔  
سدا گفت "ابن ہمہ مال سہا سب"

حکمری مارا حرا سدا گفت "حرا؟ جہ سدا؟"

برادر بزرگ سہا گفت اس ہمہ حیوات مال تہا سب"

امطور راہب کست کہ بر اس نوع حرف در حال ہر سہمی خود  
مکند۔ حکمری فکر کردہ بود کہ آسانی خدا مسودولی اس کدنگر  
بیحدگی ا مسودہنی ابن ہمہ گوس کردہ گفت "حوا سب

ہمہ حیوات آ رہہ فرس کند۔ سہم حہد رجوی ساں مسدہ  
ہوئی مسہ سداہ گفت "حوا سب۔ ارسا سب گورہ  
آ رہہ سداہہ مسود۔ اس موقع دنگر بدست نی آمد"

حکمری گفت "ہمسہ ہنس طور مسود۔ ر عر دسی دختر بار

لسر ہم سا مسود۔

مسرحی جسم ر دہ گفت "اصل مطور ہما سب از سماجی سب  
سہا گورہ اہلی ہمسد ہر جہ سلوغ سید سہامی ہر د۔

حکمری ار دہاں مسراجی لعلف گوس کردہ ر جہ سداہہ۔

"نحوہاں! آ ما اصل مطلب دنگرم نشد؟ آن رں مراد دیوانہ

حال سکند"

مسراجی گفت "اگر سہا دیوانہ اند ر گورہ در دما ماہنس کست؟"

حکمری گفت "حیوات تمام سدا حالا جہ سکرم مہدا نشد؟"



بدرگفت است که در حال دیوار بلند مسعود به درگسترار با رحمن —  
 آما سرحو مادان مکتوب اند که اسقدر کار بهم مکتوب؟ چرا؟ حتما میباید جواب  
 برای آن حال خود بهم بدهد کند. در روز بهم مردم دهم بهم کس در روز  
 بخورده و سلمانی و شاد مانی 'مسکلا مانی' آمده ششم خورده و بکده بگر را  
 برادر خوانده. امر به سرحو و جعفری ما خور آ که از کجول و  
 از کس مادر و مدره متقد جدا شنید مردم دهم میگوید "سرحو و اس"  
 اگر در حال اتحاد است و برادرانی که از کس لطف بدست آورده و سپس  
 در کس بد جدا شنیدند پس مردم دهم خطیر را مکتوب بگر برادر رسیده؟

اگر کس آدم در نص شود و بگر مانس بمالند سرحو مادان میباید  
 که در ردگی خود این طور حرف بگویند کند. ساح حیاتی ممکن است یاره  
 مسود ولی به مسود. سرحو مادان سرمد خود است بطوریکه به پی  
 هاسرا برگرار شد بهما بطور عروسی سویم و موفی بهم مسود. و لب  
 عروسی هاسرا ۱۱. از که قرص گرسه کجا حرامه بدوین بود که او کار بد  
 همه از پس حال در آرد و در عقیقه عروسی سویم و موفی به معنی  
 دارد؟ بهما که آنها را آخر بدین هیچ گفت به سبب در لسان مادر سر  
 بر کرد. دیگر کار بهایی کند؟ سرحو چرا بخود ما احب مسود.

اگر کردنی است او مسکند ما اگر میباید که دیگری مکتوب بهان دیگری  
 را به ازار مسکند سرحو چرا سبب فکر کند. بادی سر رفت  
 مردن گفته بود "برای سوادین عقب گر استه ام" ولی کجا؟ پس

اس صفت ؟ سد سباه دیگر حراح ید مسکندر ؟

"بدون حد و عریسی بطور مسود"

ماذر هاسرا سکوت کرد - اس حرف چه جواب داشت ؟

سعدا داد اس گفت ' این خیلی عجب است ، نصف مس

تعالان - بر گزادان را که راند ' حکم رری که کرد و آس که راد و بر که بخورد "

سعدا و جها گفت " اگر از آدم بوده تحوش ، بطور مسکندر - ما را بر

اس و پیکاری و طلنگاری عجب ، اس همه طبعش و نیکو اس - ار

عقل خود مست "

" لعقل خود که اسطور رقتا مسکندر بهماں تک آیم است که بدون

رج بری او کار ری گردان نمسود هر چه از رج خود حاصل کرد در همس

حانه اسب ، آما آن در خانه خرج نمسود مازده او برای دکان و دونه

سد ساه داد - آیا آنک ده ساهی طلب کرد - برای عریسی و دونه سب

ساه میده بود سما آن فراد کرد بد - که اسعدر عفلس کو را سب " ؟

ادرون خانه هر چه ماسد ولی حرت سرن بر د - سرحو همس

در اس فکر بود ولی از میداند که ار عقل سرنی حانه داره مسود

عجب ندارد - ماسته اس محکم بود - اگر از او جای جور نکال بخورد

و بگری را بر هر مس که طرف او انگشت تمام در تمام دهمه او محرمید

که اسکاره فرایم آورد - ا - لضمم گرفت که تمام مردم دهمه را فراد میگردد در

حانه جوراد و فراد حد اسید - ممکن نیست - اس بهجوب نمسود -

کسی نمیداند آدم با امرودار یکیدن چوں برادر او همواره میبرد -  
 او کی همدست میشود؟ چای صحرا را ماها ساها می محفل تقمیرسد و خط  
 آدم همین طور وجود دارد - دعوی رسا و عذر در کمر تپسرها نظیر  
 مانی است اس زین دور و در آسای جرحس مکند در رس  
 ماه و سال بود و مع سر ساند - و ما وجود اس بهد و طرب لیلی و  
 طبعانی انسانی همین حال ادا دارد حد دعوی و فساد ساه و ماد ساه  
 معلوم مس کجا بر ما در فتنه - دوره صدق و دوره شک رسه و در این دوره  
 ساه هر چه بود است 'رس در طه' خط ساه اس که مانی مایه حساب آن که مایه  
 سر حو ما دان سر حو ما دان 'ساطس' چه بود؟ و چه او درین سیل  
 در یای میل یک حس بود حد طوفا و کف و حجاب ریده و رصده و  
 چیده مسرتند که از مکده مار اساد - نگاه راند که 'ساکند' که جمع مکتد  
 که ماله کند - تو برادر خود را میل خود را مایل مانی؟ که اس  
 ما خوشی ماله مکند، کسی مس که دارد دهد - بر یکس یونی مست کسی  
 مک رس جورده مسد فانه کند، ناددی برای سر داول محای که در فعل  
 اس در رساں خود سر دارد کسی رست خود مس جورده اس  
 برای مالدل کجورده رس مس ده ساهی مس امی ار لا و  
 آدم کی صبر کن - حد ساه ر مار ساه در گرسند - نو یک لمح صبر کن و  
 گوس اس که اس صد اذ آدمی است با اس کسی دیگری -  
 سر حو ما دان رس حریاں مار اساد - گوسهاں صد امی

که گراسته است؟ پس سرحو و جیکوی ما پس دیگر کسی؟ هر  
 کجی که مانند دین برای همه است، اسحا و آسجا هر جا وجود دارد، دیگر  
 سرحو ارحه میزند - آنکه میزند خدا ما ساس اس - برای سرحو  
 دین بر درجهها و رده ها با و کوه با و سیابها بلکه در تمام جهان  
 میجود است و آن دینی که در سلوع مردم مانع مسود همان در  
 حاها می غیر آباد وجود دارد - دیگر سرحو ار کدام جیر میزند؟  
 سرحو سر را خم کرده گفت " ای هدای دین! پس طاب  
 سخن! همت بحس کس بر صد عصا و مدتی تمام کنم - سر  
 بدل را میوام که خدا کنم برای تمام کردن عصا اسحا اها می  
 ما سلح مدل سیر "

سوما سو هر رس - برای زن لمر کو خاک ساری خوب حمد کرده  
 سدولی دلس آب سد -

" خوب عروسی است کمی بعد - نگری و حاه تمام را در حالی مسود  
 برای گول ردن من آورود این ساری - من حد ساری اس نوع  
 دیده ام "

اس آب آدم ار صد با سال حادی است - آدم را آدم ما مال  
 میکند - ار در ما هدای آدم های مردم - وای مردم بگو من مسود  
 آدم در پس آب سسا کند کسی یک خط مار نمی باشد که آخر اس  
 صدای کسب - موج بر موج میآید که روی سطح میآید و که عرق میآید

بر تمام بدن سبئی چهارا با خاک ریخته بود مثل اینکه سر با  
خاک ملبوس بود سبئی چهارا نا صح کبید " سر جو داداش من مردم  
که با می من حالا در کوچه ها میگردند - من چوب بریده شکم خودم سر سرم سحاه  
رویه از کجا آورم ، کج با می من رسیده ای مدارید -  
سر جو گفت " این حرف است ؟ چه سده ؟

سبئی چهارا با سر رست رده گفت " برای عریسی دهم  
ده رویه آورده بودم - حب دادم ، چو برای نص نفهم جواب یا تم  
سحاه در سه دیگر سارید نفهم گدا هم - اس در لول از کجا آورم ، گفتند  
" چرا ؟ در همه سما بهی کی سده دسه سدی که اند - می امم حالا  
که لبانی سما مسکنه " اس گوس کرده حخره من خشک شد ، روده  
من جو رک کرد - اهل و عیال من سوسله سدد آب ماند ، داده برگ  
کرده بودم ، فردا دلال میبوند - ماه سده که کج کو جو لوار سر دسم  
است - برای دار و دره صاب می مدارم ، سحاه رویه از کجا آورم - سبئی  
چهارا با گریه کردن ساگر است -

سر جو گفت " مگر آن لول مال کیست ؟ مال مسراحی ؟ نور شک  
آن لول داد می نص مگرفتی ؟

" چه میگردم اسعد سر مردم که موم رخت - رلی محه ، بیج - او  
گفت " ماسو ، برو سما بهی مردم دبهی کی سده - آن لوطی ها میگرد  
لک مسکنه " ؟

مرخصها، هم جاها، گر سب با، صر جوده با، مشود - دیگر، از که مترسد  
 حرادرید، گدانی نکند؟ صر جوده با، حرامی میبرد - ولی سو جوادان  
 از مرگ نرسد - رید گس حس؟ بر مرگ ار که گر، نکند؟ که از  
 مسرسد - صد با - هر با مردم از گسگی، رگسی، راجوسی میبرد، حد آدم  
 مثل حال و از هوی مسر صر، بخورد کسی دار و مراد آنها، گوس  
 نمی کند - از ولد نامرگ، میبرد - مادالسه، راسیده مثل آنها، سو جو  
 با دای هم میبرد، ای هدای دس! او این دس را که آفند، ده ای  
 ردو را، اح با - همارا، با رگد اها، همه یکسان اند - در دنیا هر که دولت  
 دارد، هر که طاف دارد، او را، او هدایب کس و برای مطلوبان در لی  
 آنها، رحمت ده - در ما، مای، را انتظار عقل که داد؟ صر  
 جوده از تمام سد - او اصلا آدم نیست - مثل اسک، مرد و دیوسد - همین  
 طور حد دس ما در مدگی خود، دیوسد - ای هدای دس، دای هدای  
 صدق، او آنها را آدم سار، پس خوب بده که بر گها، حر و با، بسطر  
 خوب، پسند - آدم را آدم، نصور کند - تحت کند و آرام کند - حس را  
 بر گها را، نظر قبر، پسند که آنها، بر گ اند - برای مدی آنها، اند، بندارند  
 حتمال، بر سو، آب شد -

سو جو داداش! سو جو داداش! کسی صد، اگر د، سو جو دست  
 ما، کرده است، دم در رسد "حرار ما؟" اسوقت شما، اسما، حرا  
 آمدید؟

(۱۱)

سودا عریسی کرد، مستوصی ساری بوسد، سوجو اداان  
 حیوانات خرید کرد، سد بابه خرید کرد، عریسی دجسد کرد، اس طرب  
 حکری ند ساه فرحب، حیوانات فروخت، برای سدوصی  
 ر بور در سنا کرد، مال گریں و کمر!

جکری گفت "غیو" من هر چه سکسم، برادر اری بسب  
 حیوانات فروخت کردم و قد ساه فرحب کردم، همه گزفتم و خود صرح  
 کردم، لی رن برادر ما را در دباں مار کردید، ما و جو اس عالم لج  
 مسکنه که ما احاس علیحدہ درست سکسم، بگوید اسهاک گاری یخه دارد  
 عریسی آهپانی کنند اگر آهپا اسطور ساک می ماسد نس چه مسکنه سکوب  
 برای آهپا معبر اسب، دنگر مونی دارد عریسی مسکنه، آهپای که  
 عریسی کرده اند همراه میدانم چه برای آهپا رساره سوره، برای یخه کوچولو

خوب سستی است از دست زده، مایه‌ی ان بی‌انصافی طول  
میکند.

سرخودادش احلاس غرق مدم - من هیچکس ندارم - فقط  
هر آنکه مالا هست که گم - چشماهای سرخود بر آس سد، لبها من لرزد  
- آرمی ندی همه از میگرد - از مالا ساس از ما من سالا - سس  
- روز از همه میگرد - می بنند؟ همه از میگرد - علاوه بر او کست که  
حرف گوشت کند؟ همان ترا آفرید از هوی منش را هم آفرید همان  
مسود.

سرخودادان در موانع حکم از، حواس از لوسله، سرخود  
تعیل متود و روشانی میگیرد.



حاره، حاور، آفاره، سسی تبه نسبت کنند، ورنه اگر امر در یک دنگه  
ارایجا برداشته جای دنگر سگزار در فردا همان مار سآرد، اس  
که مثل رهنماست حوتم می آید،

دنگر چه کم عتدا، پنج نعلیم مرسر، او سگوار اول احاف حد  
ساریم بعد رس و املاک رجا لور باور همه جدا کنیم، هر چه در عرض داد  
دعتر حرج کرده اند آبراحسا کرده ما نصف می دهند.

"چکری تو خوب سانس بهرامی، دنگر اس لوع رس  
مدست می آید، هر جا هر چه باید کرد او برآید دهد، ما حور اس نو  
میگوئی که اسهمه را حوس می آید، خوب، در اس حوس ساندل  
چه چهار مرد حسانی را بخوان، هر جا هر چه هست همه را الصفا الصفت  
نسبت کنند، اس چه شکل است؟"

"لی عتود سب میگویند، اس چه نیک، چه بد، هیچ کس را نمی  
سازم، شما که ساسد کار اس درست مسود - ولی حرف اس  
که اس حرف علیحدگی، ما امر را برادر آغا، مکر دم، حطور مسود کم؟"  
"بعد، کسی بر حطور، حالی کند؟ اگر ما برادر حور رس حطور جدا  
مسوی، ما سودر حاره، اس هر طور که میسوی حولی، مسراحی اعصاب  
گفت،

چیکری گفت "آں سگزار در که من راحت کم - بچر  
عتود، فردا صبح مدول آمدن کاری درست مسود؟"

هم هر روز نصف بناله سیر مغر است هر چه ماسد عتوا مس روز و رطبه  
 بلا نگر مارام، برادر اگر حرمی مسکفت مس هم حرمی مبردم، اول دل را در  
 هر دم دعوی مای مبرد و لی حالاندا هم چه سده که او همه تحمل مسکند  
 لعنت مسکرم از بدن او، مس اگر مار را در ری بر حین بر نفع جان مگر ارم  
 و دعوی کم که بر حین سما حانه مرا ماره کرد و مگر مردم سروں حانه  
 چه مسگو سد و لی اد مسگو سد مردم سروں حانه هر چه گوید عجیب نداده  
 آماند گوینان مارا حسمی مبدیند؟

مسما چی گف، مگر من گفته بودم، لیسرا مگر یا مگر ماسد  
 لیسرا التمد را التمد، آری آن حسم را حال واده حسانی س  
 نوراسی احمی؟ سروں خانه کور و تحمل درمی رری مسگو سد، او مس  
 نرا چه قانده و لغصا، آما او مس به نعلت مسکند؟ و مس از حوت  
 اس لوطها سرسم؟ این لوتا سگ هر روز یکا عوغم مسکند بر نسل  
 افزای مست؟

حسمی نامل مسکر، پا و حود اس گف، "اس حسم، مس  
 به ماسد انم رلی مرا حوت لمی آمد، ادد هر حمر مرا کک مسکند، مس او  
 احاق حدا حطو حرف رم؟"

"احاق حدا حسم ناند، دارد؟ اس حوت رهاس، راسی دو  
 روز حدا مسود و مگر به یکی مسود، رز ماره تللی مسکند و یکی مسود، بهی بهی  
 همبه ماستا مسود، اگر مچوا پس که حدا مسود متل مرد با کار کسد، زس، املان

حکمری دیگر مالواں آند — لب لب اس لی آردنی  
 آن ہم از دست رس خودا ہر جہاں ماسد جلالا حما مگویم۔  
 دم الوان رسدہ حکمری گف — داداس  
 سوحو دست بگذاشتہ نگاہ کرد، حکمری استادہ استہ  
 صہ ہس مگوئی؟

حکمری لک کرد، جوانی کہ حاضر کردہ بود ماسد رت "بھر  
 بیج" اس در رد مسدہ، گفتمہ مل سحر با نرا کرد، سوحو ہمالطہ  
 سوہس معول گت۔

حکمری جواب رسد سدا المتہ نر آوردہ بود، رلام  
 مدد کہ در آن مارہ مارا در گفگو کند، ولی مال غلطگی حطور حرف  
 بردہ، ہمہ سگو مد، حواجہ سرا، لی کہ سگو مد؟ ساسد دگو سدا  
 ہم می ستم

دور دیگر سوحو صبح رود برحاسہ برای آب دادں کب رار  
 سرون رت، آحرماہ کاتکٹہ بود، آب ماراں حتک سدا، کنا ررہا  
 ماحار سدن، مگو سدا، ماحوسی از رودہ وگرائی، آسماں، سوحو ماداں  
 ماورارہامی جولی ہمراہ سدا داداس آساسی سکو د ارکت رارہا  
 دورہ ور صدای آواز جوانی و حرف رنی آساسی کند با سدا، در آب

"دور نرو" ار آدم چه بشود و حلوی برادر دلم مار مشکلی ،  
 آه من کار ماضی منکم ، برای جاکردن سما هر دو ان کار عمل بست  
 "سحر نگو" من اسفند را حق منسم ، امروز ان همه حرف در خانه آغار  
 بود " من مسراجی فصاحت کرده حکم کوی سجاد آمدولی حرفی سرورع نکرد  
 همان روز در ظهر حکم کوی ، بد که سرخو در ایوان روان سسبه روی برگ  
 رطب آب و هم بھاگوت ، را در ولس منبند ، سهام یادان سر چهار  
 باب نقل کرده بود ، بعد سرخو گفته بود که ناماده را کمل کند در معبد  
 در س کرده بود سرگند عمر نکرد ، سرخو مایه سم نام روز و دو منو بست  
 حکم کوی آجا رسیده اس و در آن در نگاه کردن ساگر اس سرخو  
 آن در آج نگاه نکرد حرف غلبه گی حکم کوی ، خطور آغار کند ؟  
 یک دو مار داخل عام رب ، مسومی را صدا کرده گفت " امروز برادر  
 یک لسه اس موقع خوب اس ، حرف غلبه گی آغا یکیم "  
 " ضرور — چرا سرورع منکند ، ہی میرسد " مسومی سر بر  
 نکان داده گفت ،

حکم کوی دیگر مالوان رسد سرخو بهن طور میبست ، اواز  
 آمدن حکم کوی حرفی بد اس ، حکم کوی کی آسا الساد و بعد  
 داخل عام رب ، " چه منگویم ، منگو "   
 " برو ، با منو میل جوامه سرا با منو م حرف برن " مسومی احرم  
 کرده گفت ،

قسم بسور، سما سابد رسب کسب، من گفتم، حالایو کودکی، ار حالا  
 حرب حدائی حرامسرنی؟ دلی او کی گوس بکر، گف "نه عتو حصرح  
 حلی را داسب، دو دحر را سو براد، آحر املاک جعد را سب که اعد  
 مار را نخل کند، نصف املاک من من مدهند و حرج غروسی دحسب با  
 حساب کنند، ما نماده مال آهاسب، من حرا در جا را را محرم و  
 نه نمبر کردن ما بروم، کامل بجاه اسب که مراد سب مکند، صبح  
 روز سروں سدم، دم در من سه آدم سسته ماسد، ماند که دعوی کسی  
 فصاوت کتم و لغان حاجی، بگری را تمام کتم، بی اس کارها  
 سدرم و کارهای من معطل ماند، کجا کسب حک مسود، کجا ماد آب  
 بدیم کجا بدیم، بدون من که مراد سب مکند۔

ار مالا کردن قتل، حراج دسب حرب سبگرد، حه مسس جی  
 را انگان کارهای خود را عقل گراسه من مردم صبارت کند؟ داد  
 رسی دعوی ها ماسد ما تمام کردن جنگها مسس جی کجا بول سبگرد؟  
 سرحو حده کسان گف "سما را سجد برای این حرب عاری  
 رحب داد، حرا سدن و املاک را نسب کردن حه کار می بزرگی سب،  
 سما لمر ماند حاه، ای سبته ما فهم اسب، بر حرض اسعد  
 "سرب اس حرب بگو، حعدر حانی کریم، بیج سسد، گف -  
 سما سل مد رستند، بدون آدن سما بیج مستوالم که حکم،  
 سو چو گف، "در سب اسب، که اسکار مسکند، دلی برای

ستاره صبح روستائی صدا داد، ار مالائی، همه نزدیکی و درجهای رده مارکی  
 بواس بواس بکلمات مسد، مد ریگا همه ضاف سطر میباند صبح صادق  
 نمودار شده بود، ماسد حانه های آبار کرده گرد با گروه مار با در مسدان  
 کرم میخندد آواز دراع و عموک والوایع طور در رس تا آسمان می پچید  
 حالا از آسمان سرچی می مارید -

سرجو مادان کار آسای سام کرده مکده سنه گناه بر سر گداشته  
 سجاد آمد، لباس از شیمی که روی برگ تلویک بود حسن شد، دم  
 در حاه او دم که هسری منبر و حکموی گ می رسد  
 همانا که سرجو را هسری منبر دم گلف "لرک امرود را بر است  
 جاسای آید، علی یو سها، ام سسی اگر بدست حور لکسی حطر مسود  
 سرجو دسه گناه بر آسای رجه گلف "عمو ابعد صبح زود  
 کجا س؟"

مسرجی گلف: "اس حکموی مسگر اید که راجب کم، جدا  
 مسود، وادار سکر که همه حرم سمب سود - مدون آمدن من او پنج ممداد  
 آخر من کاه پای دیگر هم دارم، آما من هر ریر در پس ماسا متول سوم  
 سرجو مکده سکنه کرد که جدا ستود، عمو؟ حدانی که ام حسمه را  
 مسگوید؟"

مسرجی مانع گلف: "آما یو پنج ممدانی، اس لرک من  
 رر رع گ، مهباس، کجما سده که علف من هست - ماسد عمو"

مبصرند-

سرحو گفت "سما سحر اهد که خدا سود، خوب ولی حاد و در من  
و املاک و حاور باور هیچ لقمه مسود همدند؟ حالا چگونه است و ایتست  
مدارد و احرف من ا" سرحو طرب حکوی نگاه کرده مسای  
حمد دل گراست،

حکوی سوال است فهد، صورت عبوس کرده گفت "من  
اس حرف سحره می فهم، از همه دو نم کردم همه دعوی از من سرود  
درس عدد حیب؟"

سرحو گفت "من میگویم هیچ دو نم مسنود، آلتور که هست  
همان طور مساند"

حکوی ماعصا گفت "من میگویم مسوا نم که نام  
زندگی کم"

"من حرف ندارم، ما خدا بینویم ولی املاک بهمن طرمانی مساند-  
و دیگر این ایتست حرف بود حرف من هر دو بانی ماند درس؟"  
من اس حرف کج و ج می هم، عروسی هاسرا و سوما را حساب  
کرده ما بد که نصف نصف کسند"

هما که اسم هاسرا و سوما رو گلویی حکوی گرفت، او  
سرود کردن آغاز کرد،

سرحو حده کرده گفت "اسطور نمبگو شد، دیوانه اس حنجر

ایقدر حرف کار سارا معطل کرده چه لازم بود که اسحاق بگوید؟  
 مسیحی پاسخ داد: «مال ما را مبر کرده گفت — "خواهد خوب  
 کرد" هیچ گاه نخورد — چکوی کجاست؟ دیدم، هر کجا که  
 حرف در میان آمد از عادت، برادر را دیدم که می‌داده و او هم می‌داده و او را  
 در دهنش می‌کند، چکوی را نفس داده مسیحی سحر به یاد گفت:

"چه مدعیان سرگشته، بخود نظر مردم می‌ندم"  
 حالا سرخو نفس داشت که چکوی نصیب گرفته که خدا شود،  
 خوب می‌نم چطور در خانه می‌کند، خطور دو نیم می‌کند —  
 سرخو مادران در زندگی خود می‌کند که اینطور واقع شود، چکوی  
 را صدا کرد و می‌گفت: "چرا چکوی است برای نصیب" او  
 سرخو تا ضعیفی طلبید، املاک مال است، و میان ما منقسم نشود، اگر قاضی می‌آید  
 چه بر آن علاوه کند اول این بگو که برای چه خدا می‌شود؟

از ماه با مسیحی چکوی را درس می‌داد و هر دو هفتاد  
 هم تمام روز خود صرف کرد، خاطرات جمع کرده بود اسحاق گفت: "اگر خدا  
 مستقیم می‌کنیم، همه دهن خاکی می‌سازد، دو عروسی شد و حرج  
 این عده آدم — من لینوام که اس عاریگی را تحمل کنم  
 سرخو ششدر ماند، امروزه آن چکوی انتظار حرف  
 گوس می‌کند که هیچ وقت حلوی او سر بالا می‌کند — بخیر آن  
 چکوی من، کسی دیگر است که لباس چکوی مادر حرف



اردبان حصصی نکسار دیگہ، در آمد رہا، تراں ہیج  
نیوالت کہ لگوید۔

اس، ار زمان بود ملکہ ار روح بود، درس، حج سومی  
سائل بود و نہ عمارمی حسرتی، یک صاب، رک، نہ، بود اس  
داخل جاہ آمدہ ہر جو سسم کرد۔ ہمار ہاسرا گفت —  
”چرا، جہ میگوئید، آنزہ جو بہت لسان دادہ بودید، امروز رہتی  
ہماں صدا مہائد، مارا مہد کہ از سجا برویم، رس، الملک، جاہ، گشت  
رار ہمہ، ہر حکمری دادہ — جہ مہائد؟“

اول مادر ہاسرا نفس بہ کرد، گفت ”روح“  
سرحو گفت ”جہ حلومی تہا میں ورع میگویم؟“  
سرحو نہجوت، روح لگوید، لسان حلومی مادر ہاسرا احسہ  
مہگوید، ولی جہا کہ مادر ہاسرا را اس مد آمد ہیں طور، رعب کرد  
گفت ”جانہ رارل کردہ حطوہ فرار سکسد؟ کجا مدگی سکسد؟“  
سرحو حدہ کردہ گفت — ”کجا مدگی مہکیم، کسی اس ما  
ار اول مہائد؟“

”لس، حج حای مہدنی میس، داہ خاہ، فرار سکسم مل، دو —  
لعی جہ؟“

سرحو حدہ کردہ گفت ”ملی مادر ہاسرا، ار جاہ سہار  
مکسم مرد اصح، اگر متواہی کہ بہراہ بروی ہیں امروز حاضر نہو۔ جوہ“

گاہی کسی صاحب کند؟ حساب خرچ ہا سہا و سوتا در تعمیر مکسٹم ہنس  
 است عقل؟ چرا؟ من میگویم ر من و املاک قیمت مسود، در حساب  
 دوار درست مسود، برعین منکر اڑدہ سود، لس ماجدا میسوم، اس حاد  
 ال لب، ان مانع و ر من رغلہ، گاؤ و گاؤ مین و در حب ہمہ مال  
 لب فقط مک و حمر مانی ماندھونی، اورا ہم سوہرہ ہمہ لب ما  
 فارعم، دام لیرا لب، ہر جائگہ سہا مد مردوری میکند۔ سکمی پرورد  
 ماہر دو ہر طور کہ ماسد رنگی کیس، سو حو طرف چکری دہد۔  
 کنار دیگر حدہد۔

حکمری حرقی نہ گفت، جسمہا مار کردہ طرف بر جو نگاہ  
 کرد و لب مسد سل اسکاہ اورا لئی ساسد و بعد مدنی دہدہ ماسد۔  
 مکد عار ہاں حکمری در آمد "حہ گفت"؟

بر جو گفت "عالی نہ سد؟ املاک قیمت مسود ماجدا میسوم،  
 ہر حہ مات ہمہ مال لب، ہنس فردا ہمراہ ہمہ ہا می جو دار س حار رہم،  
 ہنسہی، سو حو حدہد۔

حکمری نہ حدہد کردہ گرہ، ہما نظور حتمہا مار کردہ نگاہ مسکر  
 اور لب بر جو نگاہ مسکر، ماطرب دیکو ۱۹ جو دمنہا لب، او فقط مک  
 نہ گفت و ساکت سد۔

سو جو گفت "عالی لب من فردا ہمراہ ہونی، دام وادار اسان  
 حاد دل کردہ رواہ سوم — ہمہ املاک مال لب"

سکوت برای ما صد است

«اں حرف ندر می گویش سر خو خورد»  
 چرا گفتد "اگر خواهید که برید برید" —

---

مادر هاسرا مجبور بود گفت "حوب، چهار جبر همراه بهبه  
 بگو، اسات جمع کنم"  
 "بک ده ساهی به بک، بک بگر به به فقط لاسس که به به  
 س دوستی"

"طوط مروت"؟  
 الست بک جبر بگو کم اس حرف را یروں خانه بباگه  
 دهل بگو"

مادر هاسرا گفت "مراجبه"  
 حکوی به به برای سزومنی لغزلف کرد  
 "برهیں حرف کلکتہ حاضر! مثل اسکہ ما ار بر  
 بر سده سوم - مراجہ ترس لسان مبد ہی، میں سار دند  
 ام کہ حامل ول کرده قرار کنند، اہما قرار می کنند، ہمہ حالوا  
 ہمیں جا مانده بخورد، دیگر اس مہد مدہ، مثل اسکہ ار رفس یوہ  
 عقب سرود، حوب! این ہمدید مسکند"  
 سزومی بر جکوی ہر کردہ گفت 'سما حواج  
 سزاہنبد، مثل دزد ار آخا ذرا کردند، حرا، ح  
 گفند اگر سرود بد برد، کسی ارں حرفہا میرسد؟  
 بجز حواج سزاہنچ نمی توانی؟  
 "بخود ہر میکنید، بیند ہس دراصل سرود ————— برد"

(۱۲)

صبح نور اریستد سر حو مثل همسه صبح رود بر حاسب و  
 حکری را سدار کرد، خانه و باغ را معطر و گاو و گاو و زخم  
 حو با، تخم سلوک ————— همه سال داد، املاک حفدر  
 است، در این همه گفتن را مادر را که ساعت هر یک است  
 سر حو گفت ————— "همه دالسی، حالا احتیاج به قسم  
 بب"

حکری گفت "و، نصف نصف میب مکرم"  
 "سحر حکری ستا که میب مکرم املاک را در سنه دارم اس  
 حرف میب، رحان مع کرده بود که املاک میب میسود"  
 "جواب، احتیاج به ساست، کسی که میب؟ حکری  
 راحت شد ساید -



ہے است، در دما ایطور می شود، در حال ہمہ اسطور مسودہ دل یک برادر  
 حالہ را دل کرہ فرار کند این عمر غامدی ست، در روات حد و  
 دما در ما و ناگی گرد آمدند — نند ما گوسہ رومال  
 اسک حشک کردہ گفت — سر جو دادا ہرچہ نصیم نگر عوض  
 میتود، او را کہ حال کسہ؟ اسل رکمارک ہی میرود جلو، اسج  
 عفت می کد

دما ما گفت "حرب اسر جو دادا مارا دل کردہ میروند  
 ہمیں طور"

حد و گفت "تو درس مارہ جہ منوالی؟"

"جہ منوالم ہر جا کہ او سرود، من پنم سرودم، او اسفرد الماک  
 دل مسکد، ار من کلام دہدائی بہرود؟"

ما گنا گفت "دما مار سب، ہنگو بہ، حالا ار مادل درن  
 دہمہ جہ فاندہ؟ مادان سر سب، جہاں دنگہ۔ سر جو دار سس  
 ہم خانہ و دہمہ دل کردہ سرود، ما کلام جزا، اس جان کردہ ام؟ اید  
 و نہ مادل ما جہ رن مسکد؟"

در ما گفت "فقط حرب زدن مہا دیجورد، حلوی اس عتہ  
 آدم او جطور خانہ را دل کردہ میروند و ما بحسم خود این ہمہ می سیم"

حد و دلئی "بو ما و جہ مسکی، ما ہم گوس کہیم"  
 "سما سہ آدم اسجا متشبد، حالا در جسم رول ہمہ الماک نصف"

داخل خانه رفتم سر خود مادرها را دیدم و دگر و دهم و لباس و  
میدانم چه حالتی میدی میکنند سر خود گفت تمام کارها را جمع  
میکنید

همراه مسریم  
"بیتا که گفته بود که این تمام چیزها را سرید، این سالها با و خنثی  
حرامی میدید؟"

مادرها را با اعضا نیت گفت "همه چیز کرده من است"  
"برای بد دور، همه را بر برد دور، من سگوم و آن لباس مناسب  
که بر دلی است همه را بر سر کوهک لسان میدهند؟"

مادرها را طرف سر خود بد سر خود خندید، مادرها را را  
هم حده گرفت، هر یکی دیگری را همد بدون در آوردن لفظی اردبان  
ما سار است جسم بکدیگر را فهمید،

مادرها را یکی حبس می نگرفت، ولی حرف نفس سر خود  
بدانم حطور در همه، همه میبویع مانع مادر نشووی و نادانی  
مادان اش و سبزه امان رستو یا عده کسر رمان در خانه  
مادان گرد آمدند، یکی در دست مسواک دمدان دارد و دیگری در دست  
چوبه، در دست کسی، ساله روغن و در دست دیگری نو نو سرگ موند  
تخمیده، تف احد حرف است، چرا خانه را دل کرده در آید  
لنقم اطلاق هم بد است؟ دل هر دو برادر هم خورد، چنانستند چه



حالا بیرون شتود

و نهایی دهمه از مادرها سوال میهنار کرده بجانفس  
آمدند مادرها را این چه حرب است ؟ دل حانه کجا و ملان  
مستود ؟ هیچ جا اینطور حبه نند ، چرا ما سر جو آسی نمکزدند ؟  
\_\_\_\_\_ مادرها را حصد و گف " مگر از حرف من گوس کنما  
شو ما خواهر گف " شما که زن هستبد کجا در بدره ملان مهبوبه دختر  
کساوره سرافند هستند مگر از حالواده خاکروب ریجزم سار مسنبند !  
مادر ساری گف " صرب التمل هست که راه گر اسنم زن  
میرود ما زار ، امروزه جابهایی حالواده بزرگ در خا مال گردس و  
نفرج مکسر ، اگر مادرها را سرزن سرود چه گناه ؟  
دل سر کو حک و مادی ما دلتش هر دو اطان خواب

حکری لوا کسی حرف سرزدند و میحمد بدند

" با سوا ، رنگ کن " این گفته سر حو نقه لباس در لعل گرفت

عمامه سر سجید و سه سری عصا بدست گرفته طرف روان روان سد  
عقیفش مادرها را اسخه را در بغل و دست موفی بدست گرفته  
بیرون آمد و ما همه زمان حنده کرده حرب میرد ، چه حزهای حانه  
صدون و صد و نجه ، بگجه و جم ، با میچه و درج لعل همه همان طور  
ماند ، از طرف ببحاک از آنها نگاه هم نه کرد ، ما جود اسکندر و دولی  
از دوستداری بول بالا رفت ، شاد ما داد

لصف لعیم بود، حکری مادان حرف ناگوئی می کند هاتا که  
 یک حرف سگویم اوناچار سنود که املاک را لصف لصف نمک کند و علاء  
 رب حیری می کند، بگو، درس سگویم من؟ — اس بود رمود اس؟  
 سد باگفت "چه درمی خاه بهر شید" او خدا سدل دوست  
 نبدارد، همین سب خانان را ول کرده سرود، شما املاک را نمس  
 کرده او نگهدارید؟ جواب "ا"

"خوب او خانان را ول کرده سرود و ما مثل دیو بهن هامانم؟"  
 "اینطور سگوید هرزه مرامان سگو بال حوس؟"  
 نذ ما کدیگر سخا بد جسمی سگو بد ولی حد و دلتی حرف  
 قطع کرد "ساک" چرا حرفت را برگ سکی؟

سو حو دد که اس حرف در تمام دیهم سلوگ باست، هر چه ماند  
 او حما میرود، چون حرفت خدا سدل اره بان برادر در آمد حساب  
 عرسی هاسرا و سوتا ار جدا طلب کرد پس حه ما سناد، حرفهای گدسه  
 یاد آمد، — خدا کردن حیوانات، قروس سد سسماه من من  
 دوستی حاه او را منکت سمد ولی حالا ار هبید که حکری ار مدت  
 زاد برای جدا سدل سگوسه، او حو د سگو گفت نه، حاله —  
 حرف زن سسر کو حک که دیروز سسده بود در گوسن سحر، "اگر من  
 میخواست برسد" نه حالا درین حانه ر مدگی گرن حوس سس،  
 سرجو و ر باره داخل حانه زنه مادرها را گفت "مبارک"

— به جرحه و امروز تنها میست، بچی دنگو هم همراه ادست، سوچو  
امروز هم از خانه تنها در می آید، یک همراه ادست، دیگر عقشه اوج به ؟  
توس از کیس، حد و انک حشک کرده گفت دهسها ندایا  
ماگا، سنوا باهمه سوچو گفت

"دادا، عقشه برای چی، برای همه چیز یکی ادست، مس هر کجا  
که ما تم شتا بارایا دمدارم و دربارہ سما با مسرسم؟  
سوچو را دیده در دل همه معلوم نیست چه عقده است حوس رد،  
چها فکر میکنی و ند که ما و گوسدولی ار دها، بیچکس الحاط در سیاه،  
همه مثل گوسدول عقش راه مسرفند"

مادر هاسرا دختر درون خاواده مشرفتمد بود، چه میکرد، بطور  
حلوئی مردم و بیهم راه مسرفت بر سر ادسری گذاشته سر را در بغل گرفت  
و دختر را وادار کرد که گوشت و مالش بگیرد و ساکت مسرفت، آن مردوها  
که تازه سحانه سوهر آمده بودند از درهای سم باز و غرلها از راهگاه میکردند  
بسر و دختر با دور و در آنها گرد آمده مونی و دام را اتاده مسکردند  
یک، مادان، پیر دیهمه که دست و مالیت از ناخوشی و فانه کنی حشک  
شده بود از ایوان حانه خود گفت "آه آه" چه اریں دیهمه دیں باک،  
رف" ؟

سوچو مادان مثل همیشه بزرگان دیهمه را سلام کرده با سر  
خمیده بی حلو میرفت، مثل ایکه او عقشه ای ندارد، مثل ایکه او را

ماگنا، نینوا، جند رما، دسها همه یکدل شدند و  
 تقسیم کردند که سرجو را برگردانند، جند و گفت: "بجهت است  
 کسی نمیتواند که او را برگرداند، برهها و وشنو و مهنس هم  
 نمیتوانند، ساختن حافی پاره بینود و تو نمیشود هرکاری که شتر زغ کرده  
 اسب جدا او را موافق کند، پس همین دعا بکند، هر چه ممکن نیست  
 بسر ایش نزدیک ضرب المثل است که در زندگی هر ارشادی و هزار غم  
 بهین جان و جسم اند کرده خود بخوار اسب میگردد، بدست سرجو هیچ"  
 سند با پس همین است که ادعای مداد

حد و گفت خانه سرجو هر جاست برای این چه غصه، هر که  
 بتواند که خانه خود دل کند، او را نفع آن چیزی است  
 سرجو مادان ششم و حدان ار حاد سرون سند و عفس  
 مادر هاسا راه سرف، لبر کو جولو دام در بل بود و دست مونی  
 دو دسار، او هم حده کنان سر را نکال داده میرفت  
 جند و را دیده سرجو گفت "حد و داداش حالا شما  
 مسئول نادبی و غم دهم هستید"

اسک حد و در آمد "اگر میوایم که تک اس بار را بکشم"  
 "دوباره همین حرف، شما تک هستید، آما من امروز تنها هستم"  
 حد و دلش را باد آمد "پس من خود میکشم و دیگران را دادار  
 میکشم، مدون س دیگری هیچ نمی کند"

بدون اسم بر جو آب پائیں گلو اتس نہرت ہر وقتیکہ در عاہ است  
 حگ دمساد و عوی و مرانہ میتداد السحال سرجو را بجو اند و در ہمتہ  
 و دہ رود بدون رام رام کردن پس بر جو اوراحت بود و ہمراہ  
 خرد و دوجار ماد سجان و جہار حتماً بہا و رد ساعت نیم ساعت مارجو  
 گفگو بہکد و گاہ گاہ اگر دیر مسدہا سجا عدا سحور و آلوقت بہگشت  
 گو سرا انگ گفت "ار عاہ تہا مستقما ایجا مائتم" ہر دو حتم  
 گو سرا انگ ررم کردہ و سُرخ سُرخ نمطری آمد اور حوت بدون ہم  
 فادر نور ز ماس کار نکرد — داد اس شما را ماید کہ حرنی گو  
 کند

طرف گو سرا انگ دبدہ بر جو گف "حب" ۹  
 "بگو قول منکم آید منگویم"  
 "اول بگو"

"ہ اول بوی بگو گو سرا انگ عادت سرجو سدالس  
 کہ بدون گسر آوردن او از اول موقتہ بدست ہی آمد یکبار ماید  
 کہ از رہا بس بوی را آبد بگو را منسل سحہ ہالچ کردن ساگز است" بگو  
 "بیول منکم"

"حوت" س و احاہ رہا بس حد در نسیم کہ ہر حہ بگو ہم  
 و فاکم حیر بگو چہ سجا ہی کہ گوی بیول میکنم  
 بگو را حو شمال شدہ گفت "اول سہ جہار روز بجاہ ما قاص"

باره ای از طلاء بنظر خود و او عیش مبذوید که همانا که ادراک گیرد  
نولد از شود؛

بر پشت همه دست زده از قصبیل ده بر جو همه را برگردانند  
و خود جلو رفت ' در کس زارها کی تسلطتک را آب میدارد و دیگری  
زمن را هموار میکرد و دیگری گیاه میسپرد ' همه گرد و پا گروه جاوورهای  
سباه میسپردند و مسدودند ' کی خدمت کرد و دیگری روی بالین  
دست زد ' و کی جنتها را احضار کرده سککه کرد ' سرحو یکی را سلام  
کرد و در سر دیگری دست زد ' و حندان و نادان ما به صحت مبکورد -  
سرحو یادان سه نفر بلند قدم زمان جلو رفت ' مادر هاسرا  
از عجب صدا کرد " شما اگر اینقدر بلند قدم میزنید موقت چطور همراه  
سیرود؟ "

سرحو عجب گفت و تپتم کرده گفت " مال خود حبیبا  
میگویند؟ چرا سرمو فی میسپرد؟ خوب! وقت آمدن زن لاسر کو جاک  
را دیده بودید یا خبر؟ من چکری را پیدا نکردم "   
من زن لاسر کو جاک را ندیدم ' او طرف من نگاه کرد و حضری  
گفت ' من چه میکردم؟ "

سرحو صدای قدم حس کرد ' کسی عجب میآید دوا و تن نفس  
- گسه بر سبده ' چه گو سرا لکحائی؟  
ن سس هسری دوری ' دوست قلی سرحو بود

حکمری نحر بد جس متوبه بنود، در همن فکر بود که اچوا نزدیک  
 سنده گفت "بر خو خانه را دل کرده همراه دل و سیمه های خودهای رفته"  
 این گوشت کرده حکمری حیران و فرامان در دلس جید جور  
 حرف آمد "راستی او همه دل کرده رست، این حرف است، او  
 دیگر بر میگردد؟ زن برادر چرا رفت، موقی و دام چرا رفت؟ دیگر  
 از اچوا پرسید همراهت کیهان رفته آمد، حرمی از سامان مانان هم  
 همراه برد؟"

"چه سامان مانان! شوهر جلوی دلس دام را در لیل گرفت  
 و دست موقی دست خود عقب منوهر روی و لیساک کی حده  
 بود، نگاهی اسطور حرف شبده شد؟"

"خوب آنها حده روز رفته ماتند - کدام در آماط کشتک  
 رفته اند؟"

"چرا آنها را بر میگردد؟ چه آدنها گفتند و خسته شدند  
 ولی هیچکس متواند؟"

"خوب کسی اینطور درامسکند؟"

"الله سماگوش میسکند، حلومی صد آدم رفت، دیگر همرسند  
 "الله رفت، دیگر بر نمیگردد؟"

حکمری برای خبر بد جس جلوی رفت، اچوا را صدا کرد  
 "اچوا! بسید، کجا همرود؟ خوب اوف رفتن برادر چه میگفت؟"

بعد هر جا که میخواست برود، فقط چهار روز زبانه میزد و برگ میخورد.

گفت "گودا من بک چهره گوتم"

"من هیچ گوس می کنم شما و عده گراشنده، و فاکیدها نکنند اختیار بدست شماست گودا مثل بچه ها زار زار گریه می کنند با گراشتن و دیگر هیچ نتوانست گفت"

سرجو فکر کرد دیگر چاره ای نیست، — بهادر هاسا گفت "بباید، دهنس سر راه ست میباید بدون رفتن چاره ای نیست"

چکری از سرجو همه چیز جمع کرده بیست و سه ساله هاسا به سرجو رفت — راستی مردم بهین طور املاک را ول کرده فراموش می کنند؟ مسوینی میگویند هر کسی میگوید بهین کسی انتظار فرار کرده است، اینطور هم نمیسود، آیا یک برادر میباید که خانه را ول کرده اینطور برود؟ چکری خوب فکر کرد البته انتظار شده است که رام هم سحاط سرب ناه و تحب را ترک گفته رفته بود، آن رام است نه آن زمانه، درس زمانه برادر گلومی برادر می بُرد، حالا آن برادری سحاط فطنه ای املاک ستاس برادر دیگر وزن و بچه های او را قتل کرد، در همان زمانه یک برادر میباید که برادر دیگر را املاک اینطور و اگر کرده برود، قول مسوینی ست که اس همه بدهد و ریا هست، ولی برادر حطوره آدم هست، چکری تا امروز او را نتوانست فهمید، یک خورده غل هست، نه معلوم چه میکنند



تمام حانه بود کسی بود که براد حرف گیری کند، برای کشتن یا در روی  
سر برادر بزرگ نشوهر شود، و برای دعوی زلس بود، حالا او هر چه میخواهد  
بکند.

حکری را دیده نترمی حده کرده گفت "حالا ترا  
هوس آمد که بجانه آئی، من کم خطوره مراقب کم، سامان تمام خانه  
اس دروآں در رنجه اس

امروز حرف نترمی حکری را بد آمد در دل خود گفت  
اگر نه مراست نمی لسن که بکند، بر سبد، خوا، راسی آنها  
رصد، حالا مار نمی گردند

"بود، بدو، مگر ان" سترمی سامان را آراسته کرده مایم و  
خم گفت،

بعد عدا دو ماهه رم روان رسد، امروز حانه جو سس نهاد  
راسی برادر مار، مگر دد، البته رف دلی، بدگی کجا بکند، همراهش دن  
و بجه با هم رفند، کجا میرود کجا بهمانند، کجا بدگی نکند؟

دو ماهه ار بردان داخل حانه آمد، دیگر ار راحل بردان —  
از داخل سرون، از بیرون بد اطل، بیج ر سب ندارد —  
برادر بر میگردد، حتما بر میگردد.

سزمنی گفت، چرا این چرخس بکند، در اطاف حوالش  
جها چراست، کمی نگاه کند، کلبه سما داده اند.

اجوا گنج سده گفت ————— من کار دیگر ہم میدارم، ح  
 ہنس جاگب زم؟  
 حکری باری گفت "اجوا کی صبر کن، بگو برادرہ کیف؟  
 ال من حرری گفت؟  
 "من منگو ہم کہ کارہای دیگر ہم میدارم، بکارہ میسم کہ اینجاستہ  
 داسا ہا بجوام، بازار تمام میشود، دارم من حرریہ منکم" اس گفتہ  
 اجوا حلونہ رف۔

حکری دوبارہ صدا کرد، "اجوا - اجوا، ترا بجان  
 بہرہ، یک کی من بگو"  
 اجوا با ہر گشتہ نگاہ کرد "حہ آدم منہی، کمکار گفتم من میدارم  
 ————— سحاں لہر سحاں بدر ————— بروید ہم سنا ہا"

حکری مارل جیل مابوس سناہ برگب، حرف ہنس جی  
 ما دآید ————— درس مارہ مردم جہ منگو سند۔ زلی کسی مارا حرری سدا ہ؟  
 دم روان رسدہ حکری دیکہ خانہ خالی سنت، دیکہ کار سناہ رگبیل  
 خاک بر کزدہ دارم و ہوتی ماری کمان نظر نمی آید، برادر درالوان  
 لستہ، 'مھاگوت' می نویسہ یا ختائی را دوک می کسہ، حکری  
 داخل خانہ رس دس کرد کہ خانہ اورا بخود، صدای بسب، صدای  
 یا ہم میب،

سدرمی در آرا سنگی خانہ مشغول بود، ادا مروند حام

چکوی از جدا شدن چیزی میگفت او عذر میگفت — چکوی  
 حس کرد که همه نصیحت از دست

وقت نظر که آفتاب سوراخ بود چکوی کلید اطاق خواست  
 برادر آورد بدلتش بطور نامفهوم میل برید او بطور اس اطاق را باز  
 میکنند جدا میماند درس حبیب؟ مثل اینکه چکوی میترسید  
 عجب حانه بود خب کیوتری جدا میکرد "جوتهی یودی" بلندتر بزرگ  
 بین میں زاع میگفت "کائیں کائیں کائیں" دلی چکوی تنگ  
 سدا حزبهای برادر و مادر و پدر او را بگایان بگایان ماد آمد و تشنگی همه بود  
 این حال چطور بود حالا چطور عوض شد؟

پیر همین از کبک و حانه از کبک؟ عقل چکوی کار میکرد  
 هر چه را در بختنالس تار بک بود او میدید

در اطاق را باز کرده چکوی دید — همه سامان مناسبات  
 است اگر فوطی کوچک جای تشکته ریخته شده نبود یا حصری را  
 کرم نخورده بود آفتاب با و تنها اگر آنجا نبود و اطاق خالی نبود  
 چکوی را ایقدر بد نمی آمد — دلی آنها را حس حاسی بکایان نداده  
 بودند همه بهالطور بود چکوی هر جا در دست میزد مثل یکای حرمی  
 گم کرده یکدفعه نظرش لغای حرمی حور کرد که از فساد دادن حس حس جدا میکرد  
 چکوی این بار بچه را لبه چپا سدا از جنالس اشک روان  
 شد چکوی چکوی — دلس جدا کرد — همه حسانوده

"چرا چاه میرنی، او خامان دل کرده رب، کسی بآن فراری کند  
 قفل است، هر وقت منو ا بهم مار کنیم"

"حوب! چه عزمه نشان میدی، آن رفتن ر پس چرا علف برنی"  
 "یعنی چه، او چسبیدی گرفته فرار کرده است که الآن نه بهم، صیه  
 نست"

"دیگر چه میسود؟ سبد و خوب دو گنج میگذه هر چه برده اسد لاس  
 داده نرده است"

حکری را بد آمد "بهم نشان داده برده است، بلفجه  
 لباسها و ظروف حتی در یکی از آنها آب هم پیوه، در صندوقچه حورده  
 پنج روپی و چهار آند رنجبه اسد، رود، چطور و در کدام چهر؟"  
 "چه در چههای تمام گشت داده میگفت - ارس راه مسرم،  
 حالا من، در دبد و چهار روز گذش کسد که حای رفته خانه و ما غنی  
 خوبی درست منده است، صبر کنبد"

حکری صبر کرد، یک دور، در روز سه دور - حری  
 ساد، حگاسنی گفت "سرجو در حاه گو دانگ سس هری  
 بودی هست - ولی آما او بهوز آسجاست، سه دور اقامت کرد  
 دیگر حد روز بهامد - یواش یواش حکری را خانه زما بد  
 بد آمد، منل اسکه می پرید می گرد، هیچ جا خوشش نیامد، هر چه  
 باتد، مراد ر سخود خانه را اگر استه برنت، اگر ادیرای مار داسن

خود بخود در دالسن درمسآمد چه او دیوانه شده بود؟  
 چون سب آمد داشت که در قاف برنج بخورد، از آب چشم  
 برنج نرمنده ولی او را حیر بود، نصف سب خواب کرد و در جواب صدا  
 میکرد "داداش، داداش"

نیم نرومی صدا میداند چه سوالها کرد و چه چاره میزد جگروی  
 در جواب، هون - هان، الهه کرد ولی حواسش کجای بود، دلش  
 بهم خورد،

رو در دگر صبح نیم نرومی دبد جگروی در حاره نمود، پلر شد  
 تمام سد مردم را هر چهار و در آمد دلی اثری پیدا شد، جگروی  
 جای - یگر بود، معال حاره گور انگ سس هری بودی لسه  
 بود، بها که غم را دید دام دحل حاره رسد و جمع کتید، "مادر، مادر"  
 غم آورده است،

سرحو سرون آمده نگاه کرد، جگروی سر را با بیبا انداخته  
 نسه بود،

"اسخا چرا نسته ای؟ بیا دحل" سرحو جگروی را  
 اندر دحل حاره برد -

دحل حاره برده سرحو پرسید "چه؟ نوا سخا حرائی"  
 جگروی پواشکی گفت "من هم میروم"  
 سرحو "کجا؟" - پرسید -

راحت نشسته بخورد، حالا که نخورد؟ حکمی این باز که را  
 برمی کف دست خود گذاشته لغور نگاه کرد — او حس کرد که هفت  
 دست چهاربجه با این طرف مبادا از اسکهای که مرث روان بود او  
 کو رستند.

مدرسی حمله کرده طرف حکمی دید، ولی حکمی  
 را در حرکت، او حمله نکرده بود، همانها مانند دهنش طور اسک  
 میرنخت، نمیدانست در دل خود خنده میکرد — حواجه سراسر است  
 حواجه سراسر، حواجه برادر رسیده است — آری آری، یک دو  
 روز همین طور رستار میکنند — دیگر همه درست مسود.

حکمی تمام مکان رفت، سر برافراشته در ابوال  
 می نشست، مادر سر سادهدو و چهار حوب بهرم در دست گرفته  
 بوس میبکشد که ما سال کهنه و بوسه بدن خود را سوتشیدارم و در  
 رودند — از کهن سالی او را درست نظمی آمد، مکذبه مغال  
 خانه بار ابناء خود بخود گفت: «اس جیب — آخر تو اس چه کردی؟»  
 همین بود در دل، اس خانه حراب خطور است؟ ای چه بد میکردی؟ سر  
 را ما اس امداحه راه میرفت مثل اسک، بگس ببرد، هم از دهانش در می آمد  
 که منو اند که مثل او رسود، کبک در سر اسرد همه، اسک سرزن  
 حاکم رسد بود تا هم بگوسه، رد مال فزه پاک میکنند —

حکمی مکذبه خوش رده داخل خانه رفت، «داوس، داداس»



حکوی "جہ مائیکہ شامیرودہ" و از حتمائش "س پ"  
 اشک رنختن گرفتہ  
 "لف لہ، دیوانہ"

---



Indian Council for Cultural Relations is an autonomous body set up by the Government of India in 1950 with a view to establish, revive and strengthen cultural relations between India and other countries by means of promoting a wider knowledge and appreciation of their language, culture and art, and encouraging dissemination in India of knowledge of the culture of other countries and adopting all other measures to promote international cultural relations

*Price*

Rs 4 75 nP

\$ 1/

Sh 6/-

